

باسمه تعالی

مقرری یازدهم طرح اندیشه مطهر

کتاب: حماسه حسینی - استاد شهید مرتضی مطهری - جلد ۱

فصل دوم: تحریفات در واقعه تاریخی کربلا - صص: ۵۵-۱۲۸

فصل چهارم: تحلیل واقعه عاشورا - صص: ۱۵۵-۱۶۷

## فصل دوم: تحریف در واقعه تاریخی کربلا

### ۱. معنی تحریف و انواع آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين والصلاة والسلام على عبد الله ورسوله وحببه و صفيته، سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و سلم و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

فَبِمَا نَفْسِهِمْ مِثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ (۱).

موضوع بحث ما «تحریفات در واقعه تاریخی کربلا» است. می خواهیم در اطراف این مطلب بحث کنیم که در نقل و بازگویی واقعه بزرگ تاریخی عاشورا تحریفاتی صورت گرفته است؛ لهذا بحث خودمان را در چهار فصل خلاصه می کنیم: (۱). مائده/۱۳.

فصل اول در اطراف معنی تحریف و انواع تحریفهایی که در دنیا وجود دارد و اشاره به اینکه انواع این تحریفها در حادثه تاریخی عاشورا واقع شده است.

بحث دوم ما درباره عوامل تحریف است؛ یعنی به طور کلی در سایر قضایای دنیا که تحریف صورت می گیرد، به چه علت صورت می گیرد؟ چرا بشر حوادث و قضایا و احیاناً شخصیتها را تحریف می کند؟ و مخصوصاً در نقل حادثه کربلا چه عواملی دخالت داشته است که تحریفاتی در این قضیه واقع بشود؟.

فصل سوم عبارت است از توضیحی در باره خصوص تحریفهایی که در همین داستان و حادثه تاریخی صورت گرفته است. بحث چهارم ما در اطراف وظایف ماست اعم از علمای ما و توده مسلمان ما.

### معنی تحریف

اما بحث اول درباره معنی تحریف که تحریف یعنی چه؟ تحریف که از ماده «حرف» در زبان عربی است، یعنی متمایل کردن یک چیز از آن مسیر اصلی و وضع اصلی که داشته است یا باید داشته باشد. به عبارت دیگر، تحریف نوعی تغییر و تبدیل است، ولی تحریف مشتمل بر چیزی است که کلمه «تغییر» و «تبدیل» نیست. شما اگر کاری بکنید که یک جمله‌ای، یک نامه‌ای، یک شعری، یک عبارتی آن مقصودی را که باید بفهماند نفهماند، یک مقصود دیگری را بفهماند، اینجا می‌گویند شما این عبارت را تحریف کرده‌اید. مثلاً شما گاهی یک مطلبی را به یک نفر می‌گویید، بعد آن شخص سخن شما را در جای دیگری نقل می‌کند، بعد کسی به شما می‌گوید که فلانی از قول تو چنین چیزی نقل کرد؛ شما می‌بینید آنچه که شما گفته‌اید با آنچه که او نقل کرده خیلی متفاوت است، او در سخنهای شما کم و زیاد کرده است، قسمتی از گفته‌های شما را که مفید مقصود شما بوده حذف کرده است و یک قسمتهایی از خودش بر آنها افزوده است و در نتیجه سخن شما مسخ شده و چیز دیگری از آب درآمده است. آنوقت شما می‌گویید: خیر، من گفته‌ام، اما این آدم حرف مرا تحریف کرده است. مخصوصاً اگر کسی در سندهای رسمی قلم ببرد، دست ببرد، می‌گویند که تحریف کرده است. کلمه «تحریف» بیش از این احتیاج به توضیح ندارد.

### انواع تحریف

تحریف انواعی دارد و از همه مهمتر این است که تحریف یا لفظی است و یا معنوی.

تحریف لفظی این است که ظاهر یک چیز را عوض کنند. مثلاً شخصی سخنی به شما گفته است، شما یک چیزی از گفته او کم کنید، یا یک چیزی روی گفته او بگذارید، و یا جمله‌های او را پس و پیش کنید که معنی‌اش فرق کند. بالاخره در ظاهر و در لفظ سخن او تصرف کنید؛ این را می‌گویند «تحریف لفظی».

اما تحریف معنوی این است که شما در لفظ تصرف نمی‌کنید، لفظ همین است که هست، ولی این لفظ را طوری می‌شود معنی کرد که همان معنی صاف و راست و مستقیم آن است، مقصود گوینده هم همین بوده است، و طور دیگری می‌توان معنی کرد که خلاف مقصد و مقصود گوینده است. وقتی که می‌خواهید این کلام را برای او شرح بدهید آن را طوری معنی می‌کنید که مطابق مقصود خود شما باشد نه مطابق مقصد اصلی گوینده. این را می‌گویند «تحریف معنوی».

در قرآن کریم کلمه «تحریف» [به کار رفته است]، مخصوصاً در مورد یهودیها که اینها قهرمان تحریف در جهان‌اند، نه امروز، از وقتی که تاریخ یهودیت در دنیا به وجود آمده است. نمی‌دانم این نژاد چه نژادی است که تمایل عجیبی به قلب حقایق و تحریف کردن دارد و لهذا همیشه کارهایی را در اختیار می‌گیرند که در آن کارها بشود حقایق را تحریف و قلب کرد. من شنیده‌ام بعضی از همین خبرگزاریهای معروف دنیا (داعی ندارم اسم ببرم) که رادیوها و روزنامه‌ها همیشه از اینها نقل می‌کنند، منحصرأ مال یهودیهاست، چرا؟ برای اینکه بتوانند قضایا را در دنیا آن طوری که دل خودشان می‌خواهد منعکس کنند و قرآن چه عجیب درباره اینها حرف می‌زند! این خصیصه یهودیگری که تحریف است، در قرآن به صورت یک خصیصه نژادی شناخته شده است.

در یکی از آیات قرآن در سوره بقره می‌فرماید: «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ» مسلمانان! شما طمع بسته‌اید که اینها به شما راست بگویند؟ اینها همانها هستند که با موسی می‌رفتند، سخن خدا را می‌شنیدند، از همان جا که برمی‌گشتند، در میان قومشان که می‌خواستند نقل کنند، زیر و رویش می‌کردند. «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ» (۱)

تحریف هم که می‌کردند نه از باب اینکه نمی‌فهمیدند و عوضی بازگو می‌کردند؛ نه، ملت باهوشی هستند، خوب هم می‌فهمیدند. در عین اینکه خوب می‌فهمیدند مع ذلک سخنان را کج می‌کردند، برعکس برای مردم بیان می‌کردند. تحریف همین است؛ پیچ دادن، کج کردن یک چیز، آن را از مسیر اصلی منحرف کردن. اینها در کتابهای الهی تحریف کردند.

قرآن بسیاری از جاها کلمه «تحریف» را [آورده]، یا این کلمه را هم نیاورده به صورت دیگری مطلب را بیان کرده است، ولی مفسرین ذکر کرده‌اند که تحریفی که قرآن ذکر می‌کند، اعم است از تحریف لفظی و تحریف معنوی؛ یعنی بعضی از این تحریفها که صورت گرفته است، در لفظ بوده است و بعضی در تفسیر و معنی نه در لفظ، که چون از مطلب خیلی خارج می‌شوم، نمی‌خواهم در اطراف این مطلب زیاد بحث بکنم.

پس تحریف لفظی داریم و تحریف معنوی. الآن چیزی یادم افتاد، بد نیست عرض بکنم. یک نفر از علمای تهران در ایام جوانی اش نقل می‌کرد، می‌گفت یک مداحی از همین تهران آمده بود مشهد؛ روزها می‌آمد داخل مسجد گوهرشاد، در صحن می‌ایستاد و شعر و مدیحه می‌خواند. این شخص رفته بود آن بیچاره را دست انداخته بود. می‌گفت آن غزل معروف منسوب به حافظ را می‌خواند:

ای دل غلام شاه جهان باش، شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش

تا آنجا که:

قبر امام هشتم و سلطان دین رضا از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

رفته بود به او گفته بود چرا این شعر را غلط می خوانی؟ (حالا آن بیچاره درست می خواند.) گفته بود: مگر چطور باید بخوانم؟ گفته بود: نه، این شعر این طور است:

قبر امام هشتم و سلطان دین رضا از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

گفت: بارگاه باش یعنی چه؟ گفت: یعنی وقتی رسیدی به دم در حرم، فوراً خودت را مثل یک بارگاه که از روی الاغ می اندازند زمین، بینداز زمین. گفت: عجب! معنایش این است؟ گفت: آری. دیگر بعد از این، این شعر به اینجا که می رسید، این مداح بیچاره می گفت «چون بارگاه باش» و خودش را هم می انداخت. این را می گویند «تحریف».

(۱). بقره / ۷۵.

تحریف از نظر موضوع

گذشته از اینکه تحریف لفظی داریم و تحریف معنوی، تحریف از نظر موضوع نیز فرق می کند. یک وقت هست تحریف در یک سخن عادی است؛ ما دو نفر با همدیگر حرف می زنیم، حرف عادی، یک کسی نقل می کند، تحریف می کند.

یک وقت هست تحریف در یک موضوع بزرگ اجتماعی است. مثلاً تحریف کردن در شخصیتها. شخصیتهایی هستند که قولشان حجت است، عملشان برای مردم حجت است، خُلقشان برای مردم نمونه است. یک کسی تحریف می کند، سخنی به علی علیه السلام نسبت می دهد که نگفته است یا مقصودش چیز دیگر بوده است. این دیگر خیلی خطرناک است. خُلقی، خوبی را به پیغمبر، به امام - که مردم از آنها پیروی می کنند - نسبت می دهد در صورتی که خُلق او جور دیگری بوده است. تحریف در یک حادثه تاریخی که این حادثه از نظر اجتماع یک سند است، سند اجتماعی است، پشتوانه اخلاق است، پشتوانه تربیت است؛ این دیگر چقدر اهمیت دارد! وای به حال آنکه تحریفات، چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی، در موضوعاتی صورت بگیرد که آن موضوعات موضوع عادی نیست. حالا یک وقت کسی در شعر حافظ یک تحریفی می کند، البته نباید بشود. نباید در یک کتاب ادبی با ارزش کسی تحریف کند. در موش و گربه هم نباید تحریف کرد. یادم هست یکی از استادها مقاله ای درباره همین کتاب موش و گربه نوشته بود. اتفاقاً خود این کتاب از نظر ادبی بسیار کتاب باارزشی است.

ثابت کرده بود که به قدری مردم در همین موش و گربه دست برده اند، شعرهایش را کم و زیاد و کلمه ها را عوض کرده اند که حد ندارد. بعد نوشته بود که به نظر من قومی در دنیا به اندازه قوم ایرانی بی امانت نیست، که اینهمه در

آثار خودش دخل و تصرفها و تحریفهای بیجا بکند. البته اینها نباید بشود، اما اینها به حیات و سعادت اجتماع ضربه نمی‌زند، در مسیر اجتماع انحرافی ایجاد نمی‌کند. ولی آن چیزهایی که به اخلاق و تربیت و دین مردم بستگی دارد، تحریف در اینها خطرناک است.

در مثنوی هم نباید تحریف بشود. ولی مگر نکردند؟ اینقدر شعر الحاقی در مثنوی هست که خدا می‌داند! یک شعری در مثنوی های اصل بوده است، و چه شعر عالی‌ای، راجع به اثر محبت؛ گفته است:

از محبت تلخها شیرین شود      وز محبت مسها زرین شود

حرف حسابی است. محبت و عشق، چیزی است که تلخها را شیرین می‌کند، محبت حکم کیمیا را دارد، مس وجود انسان را تبدیل به زر می‌کند. بعد دیگران آمدند مرتب الحاق کردند، بدون اینکه اصلاً تناسب داشته باشد، مثلاً گفتند از محبت مار موری می‌شود، از محبت سقف دیوار می‌شود، از محبت خربزه هندوانه می‌شود. اینها دیگر ربطی به موضوع ندارد. ولی وای به آن جایی که در اسناد و پشتوانه‌های زندگی بشر تحریف صورت بگیرد. مقدمات را مجبورم کوتاه کنم.

حادثه کربلا برای ما مردم خواهی نخواهی یک حادثه بزرگ اجتماعی است؛ یعنی این حادثه در تربیت ما، در خلق و خوی ما اثر دارد، حادثه‌ای است که خود به خود، بدون اینکه هیچ قدرتی ما مردم را مجبور کرده باشد، میلیونها نفر و قهرأ میلیونها ساعت برای شنیدن و استماع قضایای مربوط به آن صرف می‌کنیم. میلیونها تومان پول برای این کار صرف می‌شود. این قضیه را ما باید همان طوری که بوده است، بدون کم و زیاد تلقی کنیم و اگر کوچکترین دخل و تصرفی از طرف ما در این حادثه صورت بگیرد، حادثه را منحرف می‌کند، بجای اینکه ما از این حادثه استفاده کنیم قطعاً ضرر خواهیم کرد.

حال بحث من این است که در نقل و بازگو کردن حادثه عاشورا ما هزاران تحریف وارد کرده‌ایم، هم تحریفهای لفظی - یعنی شکلی و ظاهری - راجع به اصل قضایا، مقدمات قضایا، متن و حواشی مطلب، و هم [تحریفهای معنوی که] در تفسیر این حادثه ما تحریف کرده‌ایم. با کمال تأسف این حادثه، هم دچار تحریفهای لفظی است و هم دچار تحریفهای معنوی، هر دو. و باز تحریفهایی که می‌شود، گاهی لااقل هماهنگی با اصل مطلب دارد، ولی گاهی تحریف نه تنها کوچکترین هماهنگی ندارد بلکه قضیه را مسخ و بکلی واژگون می‌کند، به شکلی در می‌آورد که به صورت ضد خودش در می‌آید. باز هم با کمال تأسف باید عرض کنم تحریفهایی که به دست ما مردم در این حادثه صورت گرفته است، همه در جهت پایین آوردن و مسخ کردن قضیه بوده است، در جهت بی‌خاصیت کردن و

بی‌اثر کردن قضیه بوده است و در این امر، هم گویندگان و علمای امت تقصیر داشته‌اند و هم مردم. همه اینها را ان شاء الله برای شما توضیح می‌دهم.

نمونه‌هایی از بعضی تحریفهایی که در لفظ و ظاهر شده است، یعنی در شکل قضیه، در چیزهایی که نسبت داده‌اند، ذکر می‌کنم. مطلب آنقدر زیاد است که قابل بیان کردن نیست. اگر بخواهند روضه‌های دروغ را جمع کنند، روضه‌هایی که می‌خوانند و دروغ است، شاید چند جلد کتاب پانصد صفحه‌ای بشود، من فقط به‌طور نمونه عرض می‌کنم، و عرض خواهم کرد که من اینها را از چه کتابی در همین مطلب استفاده کرده‌ام.

کتاب «لؤلؤ و مرجان»

مرحوم حاج میرزا حسین نوری (اعلی‌الله مقامه) استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی و مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در مشهد و مرحوم حاج شیخ محمدباقر بیرجندی محدث - که مرحوم حاج شیخ عباس را همه می‌شناسیم - بسیار مرد فوق العاده‌ای بوده است، مُحدِّث است، ولی در فن خودش فوق العاده متبحر است، عجیب متبحر است. از آن حافظه‌های بسیار قوی بوده است و مرد باذوقی هم بوده است و مرد بسیار با شور، با حرارت، با ایمان. گو اینکه این مرد بعضی از کتابها نوشت که شأن او نبود و علمای وقت هم ملامتش کردند، ولی معمولاً کتابهایش خوب است.

مخصوصاً کتابی در همین موضوع منبر نوشته است به نام «لؤلؤ و مرجان». این کتاب با اینکه کتاب کوچکی است، فوق العاده کتاب خوبی است. در این کتاب راجع به وظایف اهل منبر سخن گفته است. همه این کتاب در دو فصل است: یک فصل [در] اخلاص، یعنی خلوص نیت، که شرط اول گوینده، خطیب، واعظ، روضه خوان خلوص نیت است، که وقتی منبر می‌رود، روضه می‌خواند به طمع پول نباشد، به طمع دیگری نباشد، و چقدر عالی در این موضوع بحث کرده است، که من وارد بحثش نمی‌شوم.

پایه دوم صدق و راستی است و در اینجا است که موضوع راست گفتن و موضوع دروغ گفتن [را مطرح کرده است]. انواع دروغها [را بیان کرده] که من خیال نمی‌کنم در هیچ کتابی در باره دروغ به‌طور کلی، به اندازه‌ای که در این کتاب بحث شده است [بحث شده باشد]. اخبار و روایاتش و انواع دروغ آنجا ذکر و تشریح شده است.

چنین کتابی شاید در دنیا وجود نداشته باشد. عجیب این مرد تبخر به خرج داده است! این مرد بزرگ، در همین کتاب خودش نمونه‌هایی، آنهم نمونه‌هایی از دروغهایی که معمول است و اینها را به این حادثه بزرگ، حادثه تاریخی کربلا، نسبت می‌دهند ذکر کرده است. آنچه که من عرض می‌کنم غالباً یا همه آن همانهایی است که مرحوم حاجی نوری هم از آنها ناله کرده است، و حتی این مرد بزرگ صریحاً می‌گوید: امروز باید عزای حسین را

گرفت، اما برای حسین در عصر ما یک عزای جدیدی است که در گذشته نبوده است و آن عزای جدید این همه دروغهاست که درباره حادثه کربلا گفته می‌شود و احدی جلو این دروغها را نمی‌گیرد. امروز بر این مصیبت حسین بن علی باید گریست، نه بر آن شمشیرها و نیزه‌هایی که در آن روز بر پیکر شریفش وارد شد.

و در مقدمه کتاب نوشته است که فلان عالم بزرگ از علمای هندوستان نامه‌ای به من نوشته است و از روضه‌های دروغی که در هندوستان خوانده می‌شود شکایت کرده و از من خواهش کرده است که یک کاری بکنم، کتابی بنویسم که جلوی روضه‌های دروغ در آنجا گرفته بشود. بعد مرحوم حاجی به این عبارت ذکر می‌کند، می‌نویسد:

این عالم هندی خیال کرده که روضه خوانها وقتی به هندوستان می‌روند دروغ می‌گویند، نمی‌داند که آب از سرچشمه گل آلود است، مرکز روضه‌های دروغ، کربلا و نجف و ایران است. همان مراکز تشیع مرکز روضه‌های دروغ است.

من به‌طور نمونه قسمت‌هایی را عرض می‌کنم. بعضی از اینها مربوط به وقایع قبل از عاشورا است، بعضی مربوط به وقایع بین راه است، بعضی مربوط به ایام اقامت در محرم است و اغلب مربوط به روز عاشورا است، بعضی مربوط به ایام اسارت اهل بیت است و بعضی مربوط به ائمه است بعد از قضایای کربلا. حال برای هر کدام یکی دو نمونه عرض می‌کنم.

#### دو مسؤولیت بزرگ مردم

این مطلب را هم در مقدمه باید عرض بکنم: در همه اینها مردم مسؤول‌اند؛ یعنی شما مردمی که اینجا نشسته‌اید، هیچ خیال نمی‌کنید که در این قضیه مسؤول هستید و خیال می‌کنید که مسؤول فقط گویندگان هستند. دو مسؤولیت بزرگ، مردم دارند. یک مسؤولیت این است که نهی از منکر بر همه واجب است. وقتی که می‌فهمید و می‌دانید - و مردم اغلب هم می‌دانند - که دروغ است، نباید در آن مجلس بنشینید، که حرام است، بلکه باید مبارزه کنید. و دیگر این تمایلی است که صاحب مجلسها و مستمعین به گیراندن مجلس دارند، مجلس باید بگیرد، باید کربلا بشود. روضه خوان بیچاره می‌بیند که اگر بنا بشود هر چه می‌گوید از آن راستها باشد مجلسش نمی‌گیرد، بعد همین مردم هم دعوتش نمی‌کنند، ناچار یک چیزی هم اضافه می‌کند. این انتظار را مردم باید از سر خودشان بیرون کنند، [نگویند] فلان روضه خوانی که مجلس او می‌گیرد، فلان روضه خوانی که کربلا می‌کند. کربلا می‌کند یعنی چه؟! شما باید روضه راست را بشنوید و معارف و سطح فکرتان بالا بیاید، به طوری که اگر در یک کلمه روحتان اهتزاز پیدا کرد، یعنی با روح حسین بن علی هماهنگی کرد، و اشکی ولو ذره‌ای، ولو به قدر بال مگس [جاری شد]، اگر

یک چنین اشکی در حالت هماهنگی روح شما با حسین بن علی از چشم شما بیرون بیاید، واقعاً مقام بزرگی برای شماست.

اما اشکی که از راه قصابی کردن بخواهد از چشم شما بیاید، اگر یک دریا هم باشد ارزش ندارد. «داد بکشید» یعنی چه؟! چرا داد بکشید!؟

نقل کردند یکی از علمای بزرگ در یکی از شهرستانها تا اندازه‌ای درد دین داشت و همیشه ایراد می‌گرفت، می‌گفت: چرا این حرفهای دروغ را می‌گویید؟ و می‌گفتند تعبیرش هم این بود، می‌گفت: این زهر مارها چیست که بالای این منبرها می‌گویید؟

یک وقت به یک واعظی گفت: آقا این زهر مارها چیست که می‌گویید؟ او گفت: غیر از این نمی‌شود، اگر اینها را نگوئیم اصلاً باید در دکان را تخته کنیم و برویم. گفت: خیر، اینها دروغ است. تا اینکه آن آقا خودش در مسجد خودش مجلسی پیاورد و همان واعظ را دعوت کرد، خودش هم بانی شد. به او گفت: من می‌خواهم به عنوان نمونه یک مجلسی ترتیب بدهم، تو هم باید مقید باشی جز از کتابهای معتبر هیچ روضه‌ای نخوانی، فقط روضه راست بخوانی (گفتند تکیه کلامش هم این بود که از آن زهر ماری‌ها نگو، یعنی از آن دروغها)، از آن زهر ماری‌ها چیزی نگوئی. گفت: چشم، چون مجلس مال شماست من هم همین‌طور [عمل می‌کنم]. شب اول خود آقا در محراب رو به قبله نشسته بود. منبر را هم کنار محراب گذاشته بودند. آن آقا رفت صحبت‌هایش را کرد، نوبت روضه شد. او مقید بود که جز روضه راست چیزی نخواند.

خواند و خواند، مجلس هیچ تکان نخورد و همین‌طور یخ کرده بود. این آقا دید عجب! این مجلس مال خودش هم هست، بعد مردم چه می‌گویند، زنها می‌گویند لابد آقا نیتش پاک نیست که مجلسش نمی‌گیرد، اگر آقا خودش نیتش درست بود، اخلاص نیت داشت حالا کربلا شده بود. دید آبرویش دارد می‌رود. چه بکنند؟ آرام و زیرچشمی به او گفت: کمی از آن زهر ماری‌ها قاطی کن.

یک مسؤولیت بزرگ این مسؤولیت است، [مقاومت در برابر] این انتظاری که مردم برای کربلا شدن دارند. این خودش دروغ ساز است و لهذا غالب جعلیاتی که شده است، مقدمه‌گریز زدن بوده است؛ یعنی جعل شده است برای اینکه بشود از آن جعل یک گریزی زد و اشک مردم را جاری کرد، و غیر از این چیزی نبوده است.

نمونه‌هایی از تحریفات در شکل این حادثه:

نمونه اول



در مقدمات قضایا ایشان [قضیه‌ای] نقل می‌کنند و من هم شنیده‌ام، مکرر هم شنیده‌ام. یکی از قضایایی که همه ما شنیده‌ایم [این است که] راجع به روابط حضرت ابوالفضل و حضرت سیدالشهداء می‌گویند: روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بالای منبر بود و خطبه می‌خواند. امام حسین علیه السلام فرمود: من تشنه‌ام، آب می‌خواهم، حضرت فرمود: کسی برای فرزندم آب بیاورد. اول کسی که از جا برخاست، کودکی بود که همان حضرت ابوالفضل العباس بود. ایشان رفتند و از مادرشان یک کاسه آب گرفتند و آمدند (آنهم با چه طول و تفصیلی). در حالی وارد شد که [آن را] روی سرش گرفته بود و آب هم می‌ریخت. امیرالمؤمنین علی علیه السلام چشمشان که به این منظره افتاد، اشکشان جاری شد. به آقا عرض کردند: آقا شما چرا گریه می‌کنید؟ فرمود: بله، قضایای کربلا یادم افتاد. معلوم است که این گریز به کجاها منتهی می‌شود.

حاجی نوری در اینجا بحث عالی‌ای دارد، می‌گوید: شما می‌گویید علی در بالای منبر بود و خطبه می‌خواند. علی فقط در زمان خلافتش بود که منبر می‌رفت و خطبه می‌خواند، پس در کوفه بوده است. خلافت حضرت امیر در کوفه در چه سالی بود؟ بین سال ۳۶ و ۴۱. در آنوقت امام حسین در چه سنی بود؟ مردی بود تقریباً ۳۳ ساله.

می‌گوید: آیا اصلاً این حرف معقول است که یک مرد ۳۳ ساله در حالی که پدرش دارد مردم را موعظه می‌کند، خطابه می‌خواند، یکدفعه وسط خطابه بدود: آقا من تشنه‌ام، آب می‌خواهم؟! اگر یک آدم معمولی این کار را بکند، می‌گویید: چه آدم بی‌ادب بی‌تربیتی است! و تازه حضرت ابوالفضل در آن وقت کودک نبوده، یک جوان در حدود پانزده ساله بوده است. یک چنین جعلی، تحریفی [کردند]. حالا غیر از موضوع دروغ بودنش، از نظر ارزش آیا این شأن امام حسین را بالا می‌برد یا پایین می‌آورد؟ مسلم است که پایین می‌آورد. یک دروغی به امام نسبت دادیم و آبروی امام را بردیم، طوری حرف زدیم که امام را در سطح بی‌ادب‌ترین افراد مردم تنزل دادیم که در حالی که پدری مثل علی دارد حرف می‌زند تشنه‌اش می‌شود، طاقت نمی‌آورد که جلسه تمام شود، حرف آقا را قطع می‌کند: من تشنه‌ام، بگوئید برای من آب بیاورند!

نمونه دوم

درباره این ماجرا که قاصدی از قاصدهای کوفه برای اباعبدالله نامه آورده بود این طور نقل کرده‌اند - یعنی این طور بسته‌اند، تحریف و جعل کرده‌اند - که آمد خدمت آقا جواب خواست، آقا فرمود: سه روز دیگر بیا از من جواب بگیر. سه روز دیگر که سراغ گرفت، گفتند آقا امروز عازم به رفتن‌اند. این هم گفت: پس حالا که آقا بیرون می‌روند، من بروم جلال و کوبه پادشاه حجاز را ببینم که چگونه است؟ رفت دید آقا خودشان روی یک کرسی

مثلاً مرصعی نشسته‌اند، بنی هاشم روی کرسیهای چنین و چنان نشسته‌اند، بعد محملها و عماریهایی آوردند، چه حریرها، چه دیباجها، چه چیزها در آنجا بود! بعد مخدرات را آوردند با چه احترامی سوار این محملها کردند.

اینها را می‌گویند و می‌گویند، بعد می‌گویند اما عصر روز یازدهم اینها که چنین محترمانه آمدند، آن وقت دیگر چه حالی داشتند!

حاجی نوری می‌گوید: این حرفها یعنی چه؟! این تاریخ است، امام حسین در حالی که بیرون آمد این آیه را می‌خواند: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ» (۱)

یعنی خودش را در این بیرون آمدن تشبیه می‌کرد به موسی بن عمران در وقتی که از فرعون فرار می‌کرد و [از شهر] بیرون می‌آمد «قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ» (۲)

. یک قافله بسیار بسیار ساده‌ای حرکت کرده بود. مگر عظمت ابا عبدالله به این است که یک کرسی مثلا زرین برایش گذاشته باشند؟ یا عظمت خاندان او به این است که سوار محملهایی شده باشند که آنها را از دیباج و حریر پوشانده باشند، اسبهایشان چطور باشد، شترهایشان چطور باشد، نوکرهایشان چطور باشند؟! کجا بوده یک چنین چیزهایی!؟

حالا من به‌طور نمونه بعضی از قضایایی را که در کربلا نسبت می‌دهند، عرض می‌کنم.

نمونه سوم

یکی از معروف ترین قضایا که حتی یک تاریخ به آن گواهی نمی‌دهد، قصه لیلا مادر حضرت علی اکبر است. البته ایشان مادری به نام لیلا داشته‌اند، ولی یک مورخ

(۱). قصص / ۲۱.

(۲). قصص / ۲۲.

نگفته است که لیلا در کربلا بوده است. اما چقدر ما روضه لیلا و علی اکبر خواندیم، روضه آمدن لیلا به بالین علی اکبر! حتی من در قم در مجلسی که به نام آیه الله بروجردی تشکیل شده بود، البته خود ایشان نبودند، همین روضه را شنیدم که علی اکبر رفت به میدان، حضرت به لیلا فرمود: از جدم شنیدم که دعای مادر در حق فرزند مستجاب

است، برو در فلان خیمه خلوت، موهایت را پریشان کن و در حق فرزندت دعا کن، بلکه خداوند این فرزند را سالم به ما برگرداند!

اصلاً لیلیایی در کربلا نبوده. بعلاوه این منطق منطق حسین نیست. منطق حسین در روز عاشورا منطق جانبازی است. درباره علی اکبر تمام مورخین نوشته‌اند که درباره هر کس که آمد اجازه خواست، اگر به نحوی می‌شد حضرت عذری برایش ذکر کند ذکر می‌کرد الا برای علی اکبر «فَاسْتَأْذَنَ أَبَاهُ فَأَذِنَ لَهُ» یعنی تا اجازه خواست، گفت: برو.

حالا چه شعرها [خوانده می‌شود]:

خیزای بابا از این صحرا رویم      نک به سوی خیمه لیلا رویم

مطلبی الآن یادم افتاد، آن خیلی عجیب بود. چند سال پیش در همین تهران، در منزل یکی از علمای بزرگ این شهر، یکی از اهل منبر روضه لیلا خواند. یک چیزی من آنجا شنیدم که به عمرم نشنیده بودم. گفت وقتی که حضرت لیلا رفت در آن خیمه و موهایش را پریشان کرد، بعد نذر کرد که اگر خدا علی اکبر را سالم به او برگرداند و در کربلا کشته نشود، از کربلا تا مدینه ریحان بکارد! (سیصد فرسخ راه است.) این را گفت، یکمرتبه زد زیر آواز: «نَذَرُ عَلَيَّ لِيَأْنِ عَادُوا وَ أَنْ رَجَعُوا - لَأَزْرَعَنَّ طَرِيقَ الطِّفِّ رِيحَانًا» (من نذر کردم که اگر اینها برگردند، راه طف را ریحان بکارم.) این بیشتر برای من اسباب تعجب شد که این شعر عربی از کجا پیدا شد؟ بعد رفتیم دنبالش گشتیم، دیدیم این طفی که در این شعر آمده کربلا نیست، «طف» آن سرزمینی بوده که لیلا [معشوق] معجون عامری، همین عاشق معروف، در آن سرزمین سکونت می‌کرده و این شعر از معجون است برای لیلی، و این آدم این شعر را برای لیلای مادر علی اکبر و برای کربلا می‌خواند. آخر اگر یک مسیحی یا یک یهودی یا یک آدم لامذهب در آنجا باشد، او که نمی‌فهمد که اینها را این بابا از خودش جعل کرده؛ می‌گوید تاریخ اینها چه مزخرفاتی دارد! العیاذبالله اینها زنهایشان شعور نداشتند؟ «نذر می‌کنم از کربلا تا مدینه ریحان بکارم» یعنی چه؟!

نمونه چهارم

از این بالاتر، می‌گویند: در همان گرماگرم روز عاشورا که می‌دانیم مجال نماز خواندن هم نبود و امام نماز خوف خواند «۱»، امام فرمود حجله عروسی راه بیاندازید، من می‌خواهم عروسی قاسم را با یکی از دخترهایم، لااقل شبیهش هم شده، در اینجا ببینم. (حالا قاسم یک بچه سیزده ساله است.) چرا؟ آخر آرزو دارم، آرزو را که نمی‌توانم به گور ببرم. شما را به خدا ببینید، یک حرفی است که اگر به زن دهاتی بگویی، به او برمی‌خورد. گاهی از یک افراد خیلی سطح پایین [می‌شنویم که] من آرزو دارم عروسی پسر را ببینم، عروسی دخترم را ببینم. حالا در یک چنین گرماگرم زدوخورد که مجال نماز خواندن نیست، می‌گویند حضرت فرمود که من در همین جا می‌خواهم

دخترم را برای پسر برادرم عقد کنم و یک شکل عروسی هم شده است در اینجا راه بیاندازم. یکی از چیزهایی که از تعزیه خوانی‌های قدیم ما هرگز جدا نمی‌شد، عروسی قاسم بود، قاسم نو کدخدا، یعنی نوداماد، قاسم نوداماد؛ در صورتی که این قضیه در هیچ کتابی از کتابهای تاریخی معتبر وجود ندارد.

این مرد عالم، حاجی نوری، می‌گوید: اول کسی که این [قضیه] را در کتابش نوشته است، ملاحسین کاشفی بوده در کتابی به نام «روضه الشهداء» و اصل قضیه دروغ و صد در صد دروغ است. سبحان الله! گفت:

بس که بیستند بر او برگ و ساز  
گر تو بینی شناسیش باز

اگر سیدالشهدا علیه السلام بیاید و ببیند (او در عالم معنا که می‌بیند، اگر در عالم ظاهر هم بیاید ببیند) چه می‌بیند؟ می‌بیند ما برای او اصحاب و یارانی ذکر کرده‌ایم که او اصلاً یک چنین اصحاب و یارانی نداشته است. مثلاً در کتاب مُحْرِقِ الْقُلُوب - که اتفاقاً نویسنده‌اش عالم و فقیه بزرگی است ولی در این موضوعات اطلاع نداشته - نوشته است یکی از اصحابی که در روز عاشورا از زیر زمین جوشید هاشم مرقال بود و یک نیزه هجده ذرعی هم دستش بود. آخر یک کسی هم گفته بود سنان ابن انس که به قول بعضی سر امام حسین را برید (بیشتر هم می‌گویند او سر حضرت را برید) نیزه‌ای

(۱). حتی دو نفر از اصحاب آمدند خودشان را برای امام سپر قرار دادند که امام بتواند این دو رکعت نماز خوف را بخواند. (نماز خوف یعنی همین نماز فریضه را به صورت قصر می‌خوانند.) قطعاً امام با عجله هم می‌خوانده‌اند. تا امام این دو رکعت نماز را خواندند، این دو نفر در اثر تیرهای پیاپی که می‌آمد، از پا درآمدند. مجالی برای نماز خواندن به اینها نمی‌دادند.

داشت که شصت ذرع بود. گفتند آخر نیزه شصت ذرعی که نمی‌شود! گفت خدا از بهشت برایش فرستاده بود! محرق القلوب نوشته است که هاشم بن عتبه مرقال با نیزه هجده ذرعی پیدا شد. درحالی که این هاشم بن عتبه از اصحاب حضرت امیر بوده و در بیست سال پیش کشته شده بود. برای امام حسین یارانی ذکر می‌کنیم که نداشته است.

چند نمونه دیگر

زعفر جَنّی جزء یاران امام حسین است؛ دشمنانی ذکر می‌کنند که [امام چنین یاری] نداشته است. در کتاب اسرارالشهادة نوشته است که در کربلا یک میلیون و ششصد هزار نفر لشکر عمر سعد بود. آخر اینها از کجا پیدا شدند؟ اینها هم همه از کوفه بودند. مگر چنین چیزی می‌شود؟ در آن کتاب نوشته است امام حسین در روز عاشورا

سیصد هزار نفر را با دست خودش کشت. با بمبی که روی هیروشیما انداختند، تازه شصت هزار نفر کشته شد. من چند روز پیش حساب کردم که اگر فرض کنیم که شمشیر مرتب بیاید و در هر ثانیه یک نفر کشته شود، سیصد هزار نفر، هشتاد و سه ساعت و بیست دقیقه وقت می‌خواهد. دیدند که جور در نمی‌آید، چه بکنند؟ گفتند روز عاشورا هم هفتاد ساعت بود. [همچنین نوشته است] حضرت ابوالفضل بیست و پنج هزار نفر را کشت. حساب کردم شش ساعت و پنجاه و چند دقیقه و چند ثانیه وقت می‌خواهد اگر در هر ثانیه یک نفر کشته شده باشد.

پس باور کنیم حرف این مرد بزرگ حاجی نوری را که می‌گوید: امروز اگر کسی بخواهد بگیرد، اگر کسی بخواهد ذکر مصیبت کند، بر مصائب جدیده اباعبدالله باید بگیرد، بر این دروغهایی که به اباعبدالله علیه السلام نسبت داده می‌شود. اینها که عرض می‌کنم نمونه‌های کوچکی است.

اربعین می‌رسد، همه مردم این روضه را گوش می‌کنند که اسرا از شام که برمی‌گشتند، آمدند به کربلا و در آنجا با جابر ملاقات کردند، امام زین العابدین با جابر ملاقات کرد، در صورتی که این مطلب جز در کتاب لهوف که آن هم خود سید بن طاووس در کتابهای دیگرش آن را تکذیب کرده و لااقل تأیید نکرده است، در هیچ کتابی نیست و هیچ دلیل عقلی هم قبول نمی‌کند. ولی مگر می‌شود این را از مردم گرفت. در اربعین تنها موضوعی که مطرح است موضوع زیارت امام حسین است چون اولین زائرش جابر بوده است و در این روز زیارت امام حسین سنت شده است. اربعین جز موضوع زیارت امام حسین هیچ چیز دیگری ندارد، موضوع تجدید عزای اهل بیت نیست، موضوع آمدن اهل بیت به کربلا نیست، اصلاً راه شام از کربلا نیست، راه شام به مدینه از خود شام جدا می‌شود. باز هم اگر بخواهم نمونه ذکر کنم هنوز نمونه‌هایی دارد. اگر جلسه بعد وقت کردم باز از این نمونه‌ها عرض می‌کنم؛ اگر دیدم مجالی نیست، می‌پردازم به تحریفهای معنوی، دیگر تحریفهای لفظی را کوتاه می‌کنم.

غناي حادثه کربلا از نظر نقلهای معتبر

آن چیزی که بیشتر دل انسان را به درد می‌آورد این است که اتفاقاً در میان وقایع تاریخی، کمتر واقعه‌ای است که از نظر نقلهای معتبر به اندازه حادثه کربلا غنی باشد.

من در سابق خیال می‌کردم که اساساً علت اینکه این همه دروغ اینجا پیدا شده است این بوده که وقایع راستین را کسی نمی‌داند چه بوده است؟ بعد که مطالعه کردم، دیدم اتفاقاً هیچ قضیه‌ای در تاریخ- در تاریخهای دور دست مربوط به مثلاً سیزده یا چهارده قرن پیش- به اندازه حادثه کربلا تاریخ معتبر ندارد. معتبرین مورخین اسلامی از همان قرن اول و دوم قضا یا را با سندهای معتبر نقل کردند و این نقلها با یکدیگر انطباق دارد و به هم نزدیک است؛ و

قضایایی در کار بوده است که سبب شده است جزئیات این تاریخ بماند. یکی از چیزهایی که سبب شده که متن این حادثه محفوظ بماند و هدفش شناخته بشود این است که در این حادثه خطبه زیاد خوانده شده است.

خطبه در آن عصرها حکم اعلامیه را در این عصر داشت. همین طوری که در این عصر در وقایع، مخصوصاً در جنگها، اعلامیه‌های رسمی بهترین چیز است برای اینکه متن تاریخ را نشان بدهد، در آن زمان هم خطبه چنین بوده است. خطبه زیاد است، چه قبل از حادثه کربلا چه در خلال حادثه کربلا و چه خطبه‌هایی که بعد اهل بیت در کوفه، در شام و در جاهای دیگر ایراد کردند و اصلاً هدف آنها از این خطبه‌ها این بود که می‌خواستند به مردم اعلام کنند که چه گذشت و قضایا چه بود و هدف چه بود؟ این یکی از منابع؛ یعنی خودش انگیزه‌ای بوده است که قضایا نقل شود.

در قضیه کربلا سؤال و جواب زیاد شده است. همینها در متن تاریخ ثبت است که ماهیت قضیه را به ما نشان می‌دهد. در خود کربلا رجز زیاد خوانده شده است، مخصوصاً شخص ابا عبدالله. ماهیت قضیه را همان رجزها می‌تواند نشان بدهد. در قضیه کربلا، در قبل و بعد از قضیه، نامه‌های زیادی مبادله شده است، نامه‌هایی که میان امام و اهل کوفه مبادله شده است، نامه‌هایی که میان امام و اهل بصره مبادله شده است، نامه‌هایی که خود امام قبلاً برای معاویه نوشته است، که از آنجا معلوم می‌شود که امام خودش را برای قیام بعد از معاویه آماده می‌کرده است، نامه‌هایی که خود دشمنان برای یکدیگر نوشته‌اند، یزید برای ابن زیاد، ابن زیاد برای یزید، ابن زیاد برای عمر سعد، عمر سعد برای ابن زیاد. متن اینها در تاریخ اسلام مضبوط است.

قضایای کربلا قضایای روشنی است و سراسر این قضایا هم افتخار آمیز است، ولی ما آمده‌ایم چهره این حادثه تابناک تاریخی را تا این مقدار مُشوّه کرده‌ایم! بزرگترین خیانتها را ما به امام حسین علیه السلام کرده‌ایم. اگر امام حسین علیه السلام در عالم ظاهر هم بیاید ببیند، به ما چه می‌گوید؟ می‌گوید: آن که در آنجا بود که این نیست؟ شما که به کلی قیافه را تغییر داده و عوض کرده‌اید، آن امام حسینی که شما در خیال خودتان رسم کرده‌اید که من نیستم! آن قاسم بن الحسنی که شما در خیال خودتان رسم کرده‌اید که آن برادرزاده من نیست! آن علی اکبری که شما در مخیله خودتان درست کرده‌اید که جوان با معرفت من نیست! آن یارانی که شما درست کرده‌اید که آنها نیستند، پس شما چه می‌گویید؟! ما آمده‌ایم قاسمی درست کرده‌ایم که آرزویش فقط دامادی بوده، آرزوی عمویش هم دامادی او بوده است. این را شما مقایسه کنید با قاسمی که در تاریخ بوده است.

تواریخ معتبر این قضیه را نقل کرده‌اند که در شب عاشورا امام علیه السلام اصحاب خودش را در خیمه‌ای «عِنْدَ قَرَبِ الْمَاءِ» جمع کرد. معلوم می‌شود خیمه‌ای بوده است که آن را به مشکهای آب اختصاص داده بودند و از همان

روزهای اول آبها را در آن خیمه جمع می کردند. امام اصحاب خودش را در آن خیمه یا نزدیک آن خیمه جمع کرد. آن خطابه بسیار معروف شب عاشورا را در آنجا امام القاء کرد، که حالا نمی خواهم آن خطابه را برای شما به تفصیل نقل کنم. خلاصه به آنها می گوید شما آزادید (آخرین اتمام حجت به آنها). امام نمی خواهد کسی رودربایستی داشته باشد، کسی خودش را مجبور ببیند، حتی کسی خیال کند به حکم بیعت لازم است بماند؛ خیر، همه تان را آزاد کردم، همه یارانم، همه خاندانم، حتی برادرانم، فرزندانم، برادرزادگانم؛ اینها هم جز به شخص من به کسی کاری ندارند؛ امشب شب تاریکی است؛ اگر می خواهید، از این تاریکی استفاده کنید بروید و آنها هم قطعاً به شما کاری ندارند. اول از آنها تجلیل می کند: منتهای رضایت را از شما دارم، اصحابی از اصحاب خودم بهتر سراغ ندارم، اهل بیتهی از اهل بیت خودم بهتر سراغ ندارم. در عین حال این مطالب را هم حضرت به آنها می فرماید. همه شان به طور دسته جمعی می گویند: مگر چنین چیزی ممکن است؟! جواب پیغمبر را چه بدهیم؟ وفا کجا رفت؟ انسانیت کجا رفت؟ محبت و عاطفه کجا رفت؟ آن سخنان پرشوری که آنجا گفتند، که واقعاً انسان را به هیجان می آورد. یکی می گوید مگر یک جان هم ارزش این حرفها را دارد که کسی بخواهد فدای مثل تویی کند؟! ای کاش هفتاد بار زنده می شدم و هفتاد بار خودم را فدای تو می کردم. آن یکی می گوید هزار بار. یکی می گوید: ای کاش امکان داشت بروم و جانم را فدای تو کنم، بعد این بدنم را آتش بزنند، خاکستر کنند، خاکسترش را به باد بدهند، باز دومرتبه مرا زنده کنند، باز هم و باز هم.

اول کسی که به سخن درآمد برادرش ابوالفضل بود و بعد همه بنی هاشم. همینکه اینها این سخنان را گفتند، آنوقت امام مطلب را عوض کرد، از حقایق فردا قضایایی گفت، فرمود: پس بدانید که قضایای فردا چگونه است. آنوقت به آنها خبر کشته شدن را داد. درست مثل یک مژده بزرگ تلقی کردند. آنوقت همین نوجوانی که ما اینقدر به او ظلم می کنیم، آرزوی او را دامادی می دانیم، تاریخ می گوید خودش گفته آرزوی من چیست. یک بچه سیزده ساله معلوم است در جمع مردان شرکت نمی کند، پشت سر مردان می نشیند. مثل اینکه پشت سر نشسته بود و مرتب سر می کشید که دیگران چه می گویند؟ وقتی که امام فرمود همه شما کشته می شوید، این طفل با خودش فکر کرد که آیا شامل من هم خواهد شد یا نه؟ با خود گفت آخر من بچه ام، شاید مقصود آقا این است که بزرگان کشته می شوند، من هنوز صغیرم. یک وقت رو کرد به آقا و عرض کرد:

«وَأَنَا فِي مَنْ يُقْتَلُ؟» آیا من جزء کشته شدگان هستم یا نیستم؟ حالا ببینید آرزوی من چیست؟ آقا جوابش را نداد، فرمود: اول من از تو یک سؤال می کنم جواب مرا بده، بعد من جواب تو را می دهم. شاید (من این طور فکر می کنم) آقا مخصوصاً این سؤال را کرد و این جواب را شنید، خواست این سؤال و جواب پیش بیاید که مردم آینده فکر

نکنند این نوجوان ندانسته و نفهمیده خودش را به کشتن داد، دیگر مردم آینده نگویند این نوجوان در آرزوی دامادی بود، دیگر برایش حجله درست نکنند، جنایت نکنند.

آقا فرمود که اول من سؤال می‌کنم. عرض کرد: بفرمایید. فرمود: «كَيْفَ الْمَوْتُ عِنْدَكَ؟»؟ پسر کم، فرزند برادرم، اول بگو مردن، کشته شدن در ذائقه تو چه طعمی دارد؟ فوراً گفت: «اَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ» از عسل شیرین تر است؛ من در رکاب تو کشته بشوم، جانم را فدای تو کنم؟

اگر از ذائقه می‌پرسی (چون حضرت از ذائقه پرسید) از عسل در این ذائقه شیرین تر است، یعنی برای من آرزویی شیرین تر از این آرزو وجود ندارد. ببینید چقدر منظره تکان دهنده است!

اینهاست که این حادثه را یک حادثه بزرگ تاریخی کرده است که تا زنده‌ایم ما باید این حادثه را زنده نگه بداریم، چون دیگر نه حسینی پیدا خواهد شد نه قاسم بن الحسنی. این است که این مقدار ارزش می‌دهد که بعد از چهارده قرن اگر یک چنین حسینی‌ای (۱) به نامشان بسازیم کاری نکرده‌ایم، و الا آن که آرزوی دامادی دارد، که همه بچه‌ها آرزوی دامادی دارند، دیگر این حرفها را نمی‌خواهد، وقت صرف کردن نمی‌خواهد، پول صرف کردن نمی‌خواهد، برایش حسینی ساختن نمی‌خواهد، سخنرانی نمی‌خواهد. ولی اینها جوهره انسانیت‌اند، مصداق «أَنْى جَاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (۲)

هستند، اینها بالاتر از فرشته هستند. فرمود: بله فرزند برادرم، پس جوابت را بدهم، کشته می‌شوی «بَعْدَ أَنْ تَبْلُوَ بِلَاءٍ عَظِيمٍ» اما جان دادن تو با دیگران خیلی متفاوت است، یک گرفتاری بسیار شدیدی پیدا می‌کنی. (چون مجلس آماده شد این ذکر مصیبت را عرض می‌کنم.) این آقا زاده اصلاً باک ندارد. روز عاشورا است. حالا پس از آنکه با چه اصراری به میدان می‌رود، بچه است، زرهی که متناسب با اندام او باشد وجود ندارد، خود مناسب با اندام او وجود ندارد، اسلحه و چکمه مناسب با اندام او وجود ندارد. لهذا نوشته‌اند همین طور رفت، عمامه‌ای به سر گذاشته بود «كَأَنَّهُ فَلَقَهُ قَمَرٌ» همین قدر نوشته‌اند به قدری این بچه زیبا بود، مثل یک پاره ماه. این جمله‌ای است که دشمن در باره او گفته است. گفت:

بر فرس تندرو هر که تو را دید گفت  
برگ گل سرخ را باد کجا می‌برد؟

راوی گفت نگاه کردم دیدم که بند یکی از کفشهایش باز است، یادم نمی‌رود که پای چپش هم بود. معلوم می‌شود که چکمه پایش نبوده است.



حالا آن روح و آن معنویت چه شجاعتی به او داد، به جای خود، نوشته‌اند که امام [کنار] در خیمه ایستاده بود. لجام اسبش به دستش بود، معلوم بود منتظر است.

(۱). [حسینیه ارشاد]

(۲). بقره / ۳۰.

یکمرتبه فریادی شنید. نوشته‌اند مثل یک باز شکاری - که کسی نفهمید به چه سرعت امام پرید روی اسب - حمله کرد. می‌دانید آن فریاد چه بود؟ فریاد یا عمّاه، عموجان! عموجان! وقتی آقا رفت به بالین این نوجوان، در حدود دویست نفر دور او را گرفته بودند. امام که حرکت کرد و حمله کرد، آنها فرار کردند. یکی از دشمنان از اسب پایین آمده بود تا سر جناب قاسم را از بدن جدا کند، خود او در زیر پای اسب رفقای خودش پایمال شد. آن کسی که می‌گویند در عاشورا در زیر سم اسبها پایمال شد در حالی که زنده بود، یکی از دشمنان بود نه حضرت قاسم.

حضرت خودشان را رساندند به بالین قاسم، ولی در وقتی که گرد و غبار زیاد بود و کسی نمی‌فهمید قضیه از چه قرار است. وقتی که این گرد و غبارها نشست، یک وقت دیدند که آقا به بالین قاسم نشسته است، سر قاسم را به دامن گرفته است. این جمله را از آقا شنیدند که فرمود: «يَعِزُّ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ» یعنی برادر زاده! خیلی بر عموی تو سخت است که تو بخوانی، نتواند تو را اجابت کند، یا اجابت کند و بیاید اما نتواند برای تو کاری انجام بدهد. در همین حال بود که یک وقت فریادی از این نوجوان بلند شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. و صلّی الله علی محمد و اله الطاهرین، باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله ....

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما! ما را به حقایق اسلام آشنا کن! این جهلها و نادانیاها را به کرم و لطف خودت از ما دور بگردان! توفیق عمل و خلوص نیت به همه ما عنایت بفرما! حاجات مشروعه ما را بر آور! اموات همه ما ببخش و بیا مرز!

رحم الله من قرء الفاتحه مع الصلوات.

## ۲. عوامل تحریف

[گفتیم در واقعه تاریخی کربلا تحریفاتی صورت] گرفته است، چه از نوع لفظی و چه از نوع تحریف معنوی، و همین تحریفها سبب شده است که این سند بزرگ تاریخی و این منبع بزرگ تربیتی برای ما بی اثر و یا کم اثر بشود و احیاناً در مواقعی اثر معکوس ببخشد. عموم ما این وظیفه را داریم که این سند مقدس را از این تحریفها که آن را آلوده کرده است، پاک و منزه کنیم. وعده دادم که امشب درباره عاملهای تحریف بحث کنم و در فردا شب، ان شاء الله، بحث ما در اطراف تحریفهای معنوی این حادثه خواهد بود.

عوامل تحریف:

#### ۱. اغراض دشمنان

عاملهای تحریف بر دو قسم است. یک نوع از عاملهاست که عاملهای عمومی است، یعنی به طور کلی در تواریخ دنیا این عوامل وجود دارد و تواریخ را دچار تحریف می کند، اختصاص به حادثه عاشورا ندارد. مثلاً همیشه اغراض دشمنان خود یک عاملی است برای اینکه حادثه‌ای را دچار تحریف کند. دشمن برای اینکه به هدف و غرض خودش برسد، تغییر و تبدیلهایی در متن تاریخ می دهد و یا توجیه و تفسیرهای ناروایی از تاریخ می کند که این مطلب نمونه‌های زیادی دارد و من نمی خواهم از نمونه‌های آن بحثی کرده باشم. همین قدر عرض می کنم که در حادثه کربلا هم این نوع از عامل دخالت داشت، یعنی دشمنان در صدد تحریف نهضت حسینی برآمدند. همان طوری که در دنیا معمول است که دشمنان، نهضتهای مقدس را به افساد و اخلال و تفریق کلمه و ایجاد اختلاف و امثال اینها متهم می کنند، حکومت اموی خیلی کوشش کرد برای اینکه چنین رنگی به نهضت حسینی بدهد.

از همان روز اول چنین تبلیغاتی شروع شد. مسلم که به کوفه آمده بود، یزید ضمن ابلاغی که برای ابن زیاد برای حکومت کوفه صادر می کند، این گونه می نویسد: «مسلم پسر عقیل به کوفه آمده است و هدفش اخلال و افساد و ایجاد اختلاف در میان مسلمانان است، پس برو و او را سرکوب کن». وقتی هم که مسلم گرفتار می شود و او را به دارالاماره ابن زیاد می برند، ابن زیاد همین جمله‌ها را به مسلم می گوید: «پسر عقیل! تو را چه شد که به این شهر آمدی؟ مردم وضع آرام و مطمئنی داشتند. آمدی در این شهر آشوب کردی، ایجاد اختلاف کردی، فتنه‌انگیزی کردی». مسلم هم مردانه جواب داد، گفت: اولاً آمدن ما به این شهر ابتدائی نبود. مردم این شهر از ما دعوت کردند، نامه‌های فراوان نوشتند، نامه هایشان هست و در آن نامه‌ها نوشتند که پدر تو زیاد در سالهایی که در اینجا حکومت کرده است نیکان این مردم را کشته است، بدان را بر نیکان مسلط کرده است، انواع ظلمها و اجحافها به مردم کرده است؛ از ما دعوت کرده‌اند برای اینکه عدالت را برقرار کنیم، ما برای برقراری عدالت آمده‌ایم؛ از پیش خودمان هم نیامده‌ایم، مردم هم ما را برای این منظور خواسته‌اند.

بعد هم حکومت اموی برای اینکه [در این واقعه] تحریف معنوی کرده باشد، از این جور قضایا زیاد گفت، ولی به اصطلاح نگرفت، یعنی تاریخ اسلام تحت تأثیر این تحریف واقع نشد. شما یک نفر مورخ و یک نفر صاحب نظر را در دنیا پیدا نمی کنید که این گونه اظهار نظر کرده و گفته باشد حسین بن علی، العیاذ بالله، قیام نابجایی کرد، آمد تا کلمه مردم را تفریق کند، اتحاد را از میان ببرد؛ خیر، این تحریف اثر نکرد که نکرد.

پس دشمن نتوانست در حادثه کربلا تحریفی ایجاد کند. در حادثه کربلا با کمال تأسف هرچه تحریف شده است، از ناحیه دوستان است.

## ۲. تمایل بشر به اسطوره سازی

عامل دوم، تمایل بشر است به اسطوره سازی و افسانه سازی. این هم باز در تمام تواریخ دنیا وجود دارد. در بشر یک حس قهرمان پرستی هست، یک حسی هست که درباره قهرمانهای ملی و قهرمانهای دینی افسانه می سازد. (در شبهای عید غدیر که آقای دکتر شریعتی صحبت می کردند، یک بحث بسیار عالی راجع به این حسی که در همه افراد بشر برای اسطوره سازی و افسانه سازی و قهرمان سازی و قهرمان پرستی - آن هم به یک شکل خارق العاده و فوق العاده ای - هست، ایراد کردند.) بهترین دلیلش این است که مردم برای نوابغی مثل بوعلی سینا و شیخ بهائی چقدر افسانه جعل کردند! بوعلی سینا بدون شک نابغه بوده است، قوای جسمی و قوای روحی اش، یک جنبه فوق العادگی داشته است. ولی همینها سبب شده است که مردم برای بوعلی سینا افسانه هایی بسازند، مثلاً بگویند بوعلی سینا درباره مردی که از فاصله یک فرسخی می آمد گفت این مردی که می آید دارد نان چرب می خورد. گفتند تو از کجا فهمیدی که او نان می خورد، و از کجا فهمیدی که نانش هم چرب است؟ در سر یک فرسخی چگونه دیدی؟ می گویند بله، نور چشمش آنقدر کارگر بود که گفت من پشه هایی را دیدم که دور این نان می گردند، فهمیدم که نان چرب است که پشه دور آن پرواز می کند. معلوم است که این داستان افسانه است. آدمی که پشه را از فاصله یک فرسخی ببیند، چربی نان را زودتر از خود آن پشه ها می بیند. یا مثلاً [گفته اند بوعلی سینا] در مدتی که در اصفهان تحصیل می کرد، گفت من نیمه های شب که برای مطالعه حرکت می کنم، صدای چکش مسگرهای کاشان نمی گذارد که من مطالعه کنم. رفتند تجربه کردند، یک شب دستور دادند که مسگرهای کاشان چکش نزنند، آن شب را گفت من آرام مطالعه کردم. معلوم است که اینها افسانه است.

برای شیخ بهائی مردم چقدر افسانه ها ساخته اند! اختصاص به حادثه عاشورا ندارد. ولی همان طور که جلسه پیش عرض کردم، فرق است میان افسانه ای، داستانی، جعلی، تحریفی که در یک حادثه عادی باشد [و تحریفی که در یک حادثه مهم تاریخی باشد]. حالا مردم درباره بوعلی سینا هرچه می خواهند بگویند، بگویند، به کجا ضرر می زند؟

به هیچ جا. درباره شیخ بهائی هر چه می خواهند بگویند، بگویند، به کجا ضرر می زند؟ به هیچ جا. اما افرادی که شخصیت آنها شخصیت پیشوایی است و قول آنها، فعل و عمل آنها، قیام و نهضت آنها سند و حجت است، در اینها نباید تحریفی واقع بشود، در سخنشان، در شخصیتشان، در تاریخچه شان. درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام چقدر افسانه خود ما شیعیان بافته ایم! در اینکه علی مرد خارق العاده ای است، بحثی نیست. مثلاً شجاعت علی. دوست و دشمن اعتراف کرده اند که شجاعت علی یک شجاعت فوق افراد عادی بوده است. علی با هیچ پهلوانی نبرد نکرد مگر آنکه آن پهلوان را کوبید و به زمین زد. این چیزی نیست که در آن، جای انکار باشد.

فوق العادگی داشته، ولی در حد یک بشر فوق العاده، یک بشری که در میدان جنگ هیچ کس حریفش نبود. اما مگر افسانه سازها و اسطوره سازها به همین مقدار قناعت کردند؟ شما ببینید چه حرفها در همین زمینه ها گفتند! مثلاً علی علیه السلام در جنگ خیبر با مرحب خیری روبرو شد. مرحب چقدر فوق العادگی داشت! بسیار خوب. مورخین هم نوشته اند که در آنجا علی علیه السلام ضربتش را که فرود آورد، این مرد را دو نیم کرد.

حالا من نمی دانم این دو نیم، دو نیم کامل بود یا مثلاً تا سینه اش رسید. ولی در اینجا افسانه هایی است که دین را خراب می کند. گفته اند به جبرئیل وحی شد: جبرئیل! فوراً به زمین برو، برو که آن غضبی که ما در علی می بینیم، اگر شمشیرش فرود بیاید، زمین را دو نیم می کند، به گاو و ماهی خواهد رسید؛ برو بال خودت را در زیر شمشیر علی بگیر، رفت و گرفت. علی علیه السلام هم شمشیرش چنان آمد که مرحب آنچنان دو نیم شد که اگر در ترازوی مثقالی می گذاشتند، این نیمه اش با آن نیمه برابر بود. بال جبرئیل که زیر زین اسب [قرار] گرفته بود، از شمشیر علی آسیب دید و مجروح شد. تا چهل شبانه روز جبرئیل نتوانست به آسمان برود، که وقتی به آسمان رفت، خدا از او سؤال کرد: جبرئیل! تو این چهل روز کجا بودی؟ خدایا در زمین بودم، تو به من مأموریت داده بودی. چرا زود برنگشتی؟ شمشیر علی که فرود آمد بال مرا مجروح کرد، من این چهل روز مشغول پانسمان بال خودم بودم!

دیگری می گوید: شمشیر علی آنچنان سریع و نرم آمد، از فرق مرحب گذشت، تا به نمد زین اسب رسید و علی شمشیرش را بیرون کشید که خود مرحب هم نفهمید. خیال کرد ضربت کاری نشد. گفت: علی! همه زور تو همین بود؟ همه پهلوانی تو همین بود؟

گفت: اگر راست می گویی خودت را تکان بده. تا مرحب خودش را تکان داد، یک قسمت از این طرف افتاد، یک قسمت از آن طرف. این طور افسانه ها!

حاجی نوری، این مرد بزرگ، در کتاب لؤلؤ و مرجان انتقاد می کند، می گوید: برای شجاعت ابوالفضل در جنگ صفین - که اصل شرکت حضرت هم معلوم نیست، اگر هم شرکت کرده یک بچه پانزده ساله بوده است - نوشته اند

ابوالفضل العباس مردی را پرتاب کرد به هوا، یکی دیگر را پرتاب کرد، یکی دیگر را، تا هشتاد نفر. هشتادمی را که پرتاب کرد، هنوز اولی به زمین نیامده بود. اولی که آمد به زمین دو نیش کرد، دومی را دو نیم کرد، سومی را و ... از این افسانه‌ها!

در حادثه کربلا، یک قسمت از تحریفاتی که صورت گرفته است معلول حس اسطوره سازی است. مبالغه‌ها و اغراقهایی شده است. مخصوصاً اروپاییها می‌گویند در تاریخ مشرق زمین [مبالغه و اغراق] زیاد است، و راست هم می‌گویند.

ملاً آقای دربندی در اسرارالشهداء نوشته است عدد لشکریان عمر سعد سواره آنها ششصد هزار نفر بود، پیاده آنها دو کرور و مجموعشان یک میلیون و ششصد هزار نفر بود، همه هم اهل کوفه بودند. آخر کوفه مگر چقدر بزرگ بود؟ کوفه یک شهر تازه سازی بود. هنوز سی و پنج سال بیشتر از عمر کوفه نگذشته بود، چون کوفه را در زمان عمر بن الخطاب ساختند و کوفه مرکز سپاهیان اسلام بود. عمر دستور داد این شهر را در اینجا بسازند برای اینکه لشکریان اسلام در نزدیکی ایران یک مرکزی داشته باشند. همه جمعیت کوفه معلوم نیست در آن وقت آیا به صد هزار نفر می‌رسیده یا نمی‌رسیده است. آنوقت یک میلیون و ششصد هزار نفر سپاهی در آن روز جمع بشود و حسین بن علی علیه السلام هم سیصد هزار نفر آنها را بکشد، این با عقل جور در نمی‌آید. این [سخن] این قضیه را به طور کلی از ارزش می‌اندازد؛ حرف همان آدمی می‌شود که می‌گویند درباره هرات اغراق و مبالغه می‌کرد، می‌گفت هرات یک وقتی خیلی بزرگ بود. گفتند چقدر بزرگ بود؟ گفت در یک وقت در آن واحد در هرات بیست و یک هزار احمد یک چشم کله پز وجود داشت. چقدر ما باید آدم داشته باشیم و چقدر احمد داشته باشیم و چقدر احمد یک چشم داشته باشیم و چقدر احمد یک چشم کله پز وجود داشته باشد.

این حس اسطوره سازی خیلی کارها کرده است. ما که نباید یک سند مقدس را در اختیار افسانه سازها قرار بدهیم. «وَ اِنَّ لَنَا فِي كُلِّ خَلْفٍ عُدُوْلًا يَنْفُوْنَ عَنَّا تَخْرِيفَ الْعَالِيْنَ وَ اَنْتِحَالَ الْمُبْطِلِيْنَ». ما وظیفه داریم اینها را از چنگ این افسانه سازها بیرون بیاوریم.

حالا برای هرات هر که هر چه می‌خواهد بگوید. اما برای حادثه عاشورا، حادثه‌ای که ما دستور داریم هر سال آن را به صورت یک مکتب زنده بداریم، آیا صحیح است که در این داستان این همه افسانه وارد بشود؟!

۳. عامل خصوصی

عامل سوم یک عامل خصوصی است. این دو عاملی که عرض کردم، یعنی غرضها و عداوتهای دشمنان و حس اسطوره سازی و افسانه سازی، در تمام تواریخ دنیا وجود دارد. ولی در خصوص حادثه عاشورا یک عامل بالخصوصی هست که این عامل سبب شده است که در این داستان بالخصوص، جعل واقع بشود. آن عامل چیست؟

پیشوایان دین از زمان پیغمبر اکرم و زمان ائمه اطهار دستور اکید و بلیغ داده‌اند که باید نام حسین بن علی زنده بماند، باید مصیبت حسین بن علی هر سال تجدید بشود، چرا؟ بحث در این «چرا» است. این چه دستوری است در اسلام؟ چرا این همه ائمه دین به این موضوع اهتمام داشتند؟ چرا برای زیارت حسین بن علی این همه اهتمام و ترغیب است، این همه تشویق است؟ ما باید به این «چرا» دقت کنیم. ممکن است کسی بگوید: «این برای این است که تسلی خاطر برای حضرت زهرا باشد.» آیا این حرف مسخره نیست که بعد از هزار و چهار صد سال، هنوز حضرت زهرا احتیاج به تسلیت داشته باشد؟ در صورتی که به نص خود امام حسین و به حکم ضرورت دین، بعد از شهادت امام حسین دیگر امام حسین و حضرت زهرا نزد یکدیگر هستند. این چه حرفی است؟! مگر حضرت زهرا بچه است که بعد از هزار و چهار صد سال هنوز هم دائماً به سر خودش بزند، گریه کند، بعد ما برویم به ایشان سرسلامتی بدهیم! این حرفها دین را خراب می‌کند. حسین مکتب عملی در اسلام تأسیس کرد. حسین علیه السلام نمونه عملی قیامهای اصلاحی است. خواستند مکتب حسین زنده بماند، خواستند حسین سالی یک بار با آن نداهای شیرین و عالی و حماسه انگیزش ظهور پیدا کند، فریاد کند: «الَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَالْبَاطِلَ لَا يُنْتَهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا» (۱)

. خواستند «الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ» (۲) (مرگ از زندگی ننگین بهتر است) برای همیشه زنده بماند. خواستند «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا» (۳) برای همیشه

(۱). بحار الانوار، ج ۴۴/ ص ۳۸۱.

(۲). همان، ج ۴۵/ ص ۵۰.

(۳). همان، ج ۴۴/ ص ۳۸۱.

زنده بماند. زندگی با ستمکاران برای من خستگی آور است؛ مرگ در نظر من جز سعادت چیزی نیست. خواستند آن جمله‌های دیگر حسین: «حُطَّتْ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفِتَاءِ» (۱)

زنده بماند، «هَيَّاهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ» (۲)

زنده بماند. مردی که می‌آید آنجا در مقابل یک دریا [انسان] سی هزار نفر، می‌ایستد، آن طور مردانه، در حالی که در نهایت شدت گرفتار است از ناحیه شخص خودش، از ناحیه خاندان خودش، مرد و مردوار - که چنین مردی دنیا به خودش ندیده است - و می‌گوید: «الَا وَانَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَالدَّلَّةِ هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ يَا بِي اللَّهَ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَطَهَّرَتْ» (۳)

، خواستند اینها زنده بماند، مکتب حسین زنده بماند، تربیت حسینی زنده بماند، پرتوی از روح حسینی در این ملت بتابد. فلسفه‌اش خیلی روشن است. گفتند نگذارید این حادثه فراموش بشود. حیات و زندگی شما بستگی به این حادثه دارد، انسانیت و شرف شما بستگی به این حادثه دارد، اسلام را با این وسیله می‌توانید خوب زنده نگه دارید. پس ترغیب کردند به این که مجلس عزای حسینی را زنده نگه دارید. راست است.

عزاداری حسین بن علی واقعاً فلسفه دارد، واقعاً فلسفه صحیح دارد، فلسفه بسیار بسیار عالی هم دارد. هرچه ما در این راه کوشش کنیم، به شرط اینکه هدف این کار را تشخیص بدهیم بجاست. اما متأسفانه عده‌ای این را نشناختند، خیال کردند که بدون اینکه مردم را به مکتب حسین علیه السلام آشنا کنیم، به فلسفه قیام حسینی آشنا کنیم، عارف به مقامات حسینی کنیم، همین قدر که مردمی آمدند و نشستند و یک گریه‌ای را نفهمیده و ندانسته کردند، دیگر کفاره گناهان است!

استفاده از وسیله نامقدس برای هدف مقدس

از این [مطلب] یک مطلب بالاتری پیدا شد، که این نکته را باز مرحوم حاجی نوری در لؤلؤ و مرجان کاملاً ذکر کرده است و آن این است که عده‌ای آمدند گفتند گریه بر امام حسین ثوابش آنقدر زیاد است که از هر وسیله‌ای برای این کار می‌شود استفاده کرد. یک حرفی را امروزها در آورده‌اند - در مکتب ماکیاول و امثال او - که می‌گویند

(۱). همان، ج ۴۴ / ص ۳۶۶.

(۲). اللهوف، ص ۴۱.

(۳). همان.

هدف وسیله را مباح می‌کند؛ هدف خوب باشد وسیله‌ات هرچه شد، شد. اینها هم گفتند: ما اینجا یک هدف مقدس و منزّه داریم و آن گریستن بر امام حسین علیه السلام است.



حالا این گریستن روی چه فلسفه‌ای است، کاری به آن ندارند؛ باید گریست. بسیار خوب، باید گریست. به چه وسیله بگریانیم؟ به هر وسیله که شد. هدف که مقدس است، وسیله هر چه شد، شد. اگر یک تعزیه‌های اهانت‌آور هم بسازیم درست است یا درست نیست؟ گفتند: اشکی جاری می‌شود یا جاری نمی‌شود؟ همین قدر که اشک جاری می‌شود، هر کاری کردید کردید. شیپور بزنیم، طبل بزنیم، معصیت کاری کنیم، به بدن مرد لباس زن بپوشانیم، عروسی قاسم درست کنیم، جعل و تحریف کنیم. گفتند:

در دستگاه امام حسین این حرفها مانعی ندارد. دستگاه امام حسین علیه السلام از دستگاه دیگران جداست. اگر اینجا دروغ گفتی، بخشیده است؛ جعل کردی، بخشیده است؛ تحریف کردی، بخشیده است؛ شبیه سازی کردی، بخشیده است؛ به تن مرد لباس زن کردی، بخشیده است؛ هر گناهی که اینجا کردی، بخشیده است. هدف خیلی مقدس است. در نتیجه یک افرادی در این قضیه دست به جعل و تحریف زده‌اند که انسان تعجب می‌کند.

در ده پانزده سال پیش رفته بودم اصفهان. مرد بزرگی آنجا بود، مرحوم آقا شیخ محمد حسن نجف آبادی اعلی الله مقامه. من تازگی در جایی یک روضه‌ای شنیده بودم که تا آن وقت نشنیده بودم و آن روضه خوان- که اتفاقاً تریاکی هم بود- این روضه را که خواند، به قدری مردم را گریاند که حد نداشت، و خیلی هم عجیب بود. داستان یک پیرزنی [است] که در زمان متوکل می‌خواهد به زیارت امام حسین علیه السلام برود و آن وقت دستها می‌بریند و چنین و چنان می‌کردند. این زن بارها می‌آید و خلاصه آخرش رساند به آنجا که این زن را بردند در دریا انداختند تا او را غرق کنند. در همان حال این زن فریاد کرد: یا ابوالفضل العباس! عن قریب که داشت غرق می‌شد، سواری آمد در همان دریا و گفت که رکاب اسب مرا بگیر. رکابش را گرفت. پیرزن گفت تو چرا دست را دراز نمی‌کنی؟ گفت آخر من دست در بدن ندارم. خیلی مفصل گفت و خیلی هم گریه گرفت.

من این را برای مرحوم آقا شیخ محمد حسن نجف آبادی نقل کردم. ایشان گفت که بیا تاریخچه این [داستان] را من به تو بگویم که از کجاست. گفت یک روزی در اصفهان در حدود بازار و مدرسه صدر مجلس روضه‌ای بود که بزرگترین مجالس اصفهان بود، حتی مرحوم حاج ملا اسماعیل خواجه‌بویی که از علمای بزرگ اصفهان بود در آنجا شرکت می‌کرد. (این قصه قبل از زمان ایشان بوده، ایشان هم از اشخاص معتبری نقل کردند.) واعظی را اسم برد، از معاریف هم بود، گفته بود که من در آن جلسه خاتم بودم و قرار بود آخری باشم. منبرها که می‌آمدند، هنر خودشان را برای گریاندن مردم اعمال می‌کردند. هر کس که می‌آمد روی دست دیگری می‌زد، و بعد هم که از منبر پایین می‌آمد، می‌نشست، می‌خواست هنر شخص بعد از خودش را ببیند. تا ظهر طول کشید. من دیدم هر کسی هر هنری داشت به کار برد، اشک مردم را گرفتند، فکر کردم من چه بکنم؟ همان جا نشستم و این قصه را جعل کردم. رفتم گفتم، کربلا کردم، بالا دست همه زدم. عصر همان روز وقتی که رفتم در چهارسوق، مجلس روضه، دیدم آن



که قبل از من است، همین داستان را دارد بالای منبر می گوید، همین که من پیش از ظهر جعل کردم. طولی نکشید که در کتابها هم نوشتند و چاپ کردند.

این موضوع که دستگاه حسینی یک دستگاه جدایی است و از هر وسیله‌ای برای گریاندن می شود استفاده کرد، این خیال، این توهم دروغ و غلط، یک عامل بزرگی شد برای جعل و تحریف. مرحوم حاجی نوری که این موضوع را در کتاب خودشان طرح کرده‌اند، این مرد بزرگوار، استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی - که حتی بر حاج شیخ عباس ترجیح داشته به اعتراف خود حاج شیخ عباس و دیگران، و مرد فوق العاده متبحر و با تقوایی است - این مرد بزرگ می گوید: اگر این حرف درست باشد که هدف وسیله را مباح می کند، پس دیگر اساساً چیزی در دنیا باقی نمی ماند؛ من این جور می گویم: یکی از هدفهای اسلامی ادخال سرور در قلب مؤمن است، یعنی انسان کاری بکند که یک مؤمنی خوشحال بشود. این هست یا نه؟ می گویم: بله. می گویم هدف وسیله را مباح می کند؛ من برای اینکه فلان مؤمن خوشحال بشود، در حضورش غیبت می کنم چون از غیبت خیلی خوشش می آید. به من می گویند: داری گناه مرتکب می شوی! می گویم: خیر، هدف من مقدس است. من که غیبت می کنم می خواهم که او را سرگرم کرده باشم، می خواهم خوشحالش کرده باشم. بالاتر (این مثال را هم مرحوم حاجی نوری ذکر می کند)، یک کسی یک زن بیگانه را می گیرد و می بوسد. می گویم حرام است، چرا این کار را می کنی؟ می گوید: نه، من با این کار این خانم را خوشحال کردم. ادخال سرور در قلب مؤمن مستحب است. دیگر به زنا هم می شود گفت، به شراب هم می شود گفت، به لواط هم می شود گفت. می گوید این چه غوغایی است؟! این چه حرف شریعت خراب کنی است که از هر وسیله‌ای جایز است برای گریاندن بر امام حسین استفاده کرد؟ به خدا قسم بر خلاف گفته امام حسین است. امام حسین علیه السلام شهید شد که اسلام بالا برود (وَ اشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَاَتَيْتَ الزَّكَاةَ وَاَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَاَنْهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ) «۱»، امام حسین کشته شد که سنن و مقررات و قوانین اسلامی زنده شود، نه اینکه بهانه‌ای شود که پا روی سنن اسلامی بگذارند. ما امام حسین را به صورت - العیاذبالله - اسلام خراب کن درآورده‌ایم. امام حسینی که ما در خیال خودمان درست کرده‌ایم اسلام خراب کن است.

حاجی نوری در کتابش نوشته است یکی از علمای نجف که اهل یزد بود برای من نقل کرد، گفت من در جوانی یک سفری پیاده و از راه کویر به خراسان می رفتم. (شاید محرم بوده است.) در یکی از دهات حدود نیشابور و تربت مسجدی بود، من چون جایی نداشتم به مسجد رفتم. یک مردی آمد آنجا پیش نمازی کرد، مردم هم نماز خواندند. بعد رفت منبر برای مردم صحبت کند. یک وقت من با کمال تعجب دیدم که فراش مسجد یک دامن سنگ آورد بالای منبر تحویل این آقا داد. حیرت کردم که برای چیست؟ تا رسید به روضه و گریز. دستور داد چراغها را خاموش کردند. چراغها را که خاموش کردند، دیدم شروع کرد به سنگ پراندن به مستمعین. فریاد آخ سرم، آخ



دستم، آخ سینه‌ام بلند شد، غوغا شد. بعد چراغها را روشن کردند. دیدم سرها مجروح شده و باد کرده و مردم در حالی که اشکشان می‌ریزد، بیرون می‌روند. رفتم سراغ او و گفتم آقا این چه کاری بود کردی؟! گفت من امتحان کرده‌ام، اینها با هیچ روضه‌ای گریه نمی‌کنند. چون گریه کردن بر امام حسین علیه السلام اجر و ثواب زیادی دارد و من دیدم راهش منحصر به این است که با سنگ به سر اینها بزنم، از این راه اینها را می‌گریانم؛ چون هدف وسیله را مباح می‌کند. هدف، گریه بر امام حسین است ولو اینکه آدم یک دامن سنگ به سر مردم بزند!

پس این یک عامل خصوصی در این قضیه بوده است که در این جعلها و تحریفها دخالت داشته است.

اینها بوده است که انسان وقتی که در تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند که به سر این حادثه چه‌ها آورده‌اند! به خدا قسم حرف حاجی حرف راستی است. می‌گوید امروز

(۱). مفاتیح الجنان، زیارت امام حسین علیه السلام در شبهای عید فطر و قربان.

اگر کسی بخواهد بر امام حسین علیه السلام بگرید، بر این مصیبت‌هایش باید بگرید، بر این تحریفها و مسخها و دروغها باید بگرید.

ملاحسین کاشفی و کتاب «روضه الشهداء»

قبلاً عرض کردم، کتابی است معروف به نام «روضه الشهداء» از ملا حسین کاشفی. حاجی فرموده بود که این داستان زعفر جَنّی و داستان عروسی قاسم، اول بار در کتاب این مرد آمده است. حقیقت این است که من این کتاب را ندیده بودم. خیال می‌کردم در آن یکی دو تا از این حرفهاست. بعد که این کتاب را - که به فارسی هم هست و تقریباً در پانصد سال پیش تألیف شده است - [خواندم دیدم از این داستانها زیاد است.] ملا حسین کاشفی مردی است که واعظ هم هست، اتفاقاً این بی‌انصاف مرد باسوادی هم بوده است، کتابهایی هم دارد، صاحب انوار سهیلی [است] که خیلی عبارت پردازی کرده و می‌گویند کلیله و دمنه را خراب کرده است. به هر حال مرد باسوادی بوده است.

تاریخش را که انسان می‌خواند، معلوم نیست که او شیعه بوده یا سنی، و مثل اینکه اساساً یک مرد بوقلمون صفتی هم بوده است، در میان شیعه‌ها خودش را یک شیعه صد در صد متصلبی نشان می‌داده و در میان سنی‌ها خودش را حنفی نشان می‌داده است. اصلاً اهل بیهق و سبزوار است. سبزوار مرکز تشیع بوده است و مردم آن هم فوق العاده متعصب

در تشیع. اینجا که در میان سبزواریها بود، یک شیعه صد در صد شیعه بود. بعد می رفت هرات. (می گویند شوهر خواهر عبدالرحمن جامی یا باجناق او بود.) آنجا که می رفت، به روش اهل تسنن بود.

این مرد، واعظ هم بوده است. چون در سبزواری بود، ذکر مصیبت می کرد. کتابی نوشته است به فارسی. اولین کتابی که در مرثیه به فارسی نوشته شده همین کتاب روضه الشهداء است که در پانصد سال پیش نوشته شده است، چون وفات کاشفی در ۹۱۰، اوایل قرن دهم، بوده است و این کتاب یا در اواخر قرن نهم هجری نوشته شده است یا در اوایل قرن دهم. قبل از این کتاب مردم به منابع اصلی مراجعه می کردند.

شیخ مفید (رضوان الله علیه) ارشاد را نوشته است و چقدر متقن نوشته است. ما اگر به ارشاد شیخ مفید خودمان مراجعه کنیم، احتیاج به منبع دیگر نداریم. [در] تواریخ اهل تسنن، طبری نوشته است، ابن اثیر نوشته است، یعقوبی نوشته است، ابن عساکر نوشته است، خوارزمی نوشته است. من نمی دانم این بی انصاف چه کرده است! من وقتی این کتاب را خواندم، دیدم حتی اسمها جعلی است؛ یعنی در میان اصحاب امام حسین اسمهایی را می آورد که اصلاً چنین آدمهایی وجود نداشته اند؛ در میان دشمنها اسمهایی می برد که همه جعلی است؛ داستانها را به شکل افسانه در آورده است. چون این کتاب اولین کتابی بود که به زبان فارسی نوشته شد، [مرثیه خوانها] که اغلب بی سواد بودند و به کتابهای عربی مراجعه نمی کردند، همین کتاب را می گرفتند و در مجالس از رو می خواندند. این است که امروز مجلس عزاداری امام حسین را ما «روضه خوانی» می گوئیم. در زمان امام حسین روضه خوانی نمی گفتند، در زمان حضرت صادق هم روضه خوانی نمی گفتند، در زمان امام حسن عسکری هم روضه خوانی نمی گفتند، بعد در زمان سید مرتضی هم روضه خوانی نمی گفتند، در زمان خواجه نصیرالدین طوسی هم روضه خوانی نمی گفتند. از پانصد سال پیش به این طرف اسم این کار شده «روضه خوانی». روضه خوانی یعنی خواندن کتاب روضه الشهداء، همان کتاب دروغ. از وقتی که این کتاب در دست و بالها افتاد، دیگر کسی تاریخ واقعی امام حسین را مطالعه نکرد و شد افسانه سازی روضه الشهداء خواندن. ما شدیم روضه خوان، یعنی روضه الشهداء خوان، یعنی افسانهها را نقل کردن و به تاریخ امام حسین توجه نکردن.

ملا آقای دربندی و «اسرار الشهداء»

گفت: «وَزَادَتِ النَّبُورُ نَعْمَةً أُخْرَى»؛ بعد در شصت هفتاد سال پیش، مرحوم ملا آقای دربندی پیدا شد. تمام حرفهای روضه الشهداء را به اضافه یک چیزهای دیگر، همه را یکجا جمع کرد که دیگر واویلاست! واقعاً به اسلام باید گریست. حاجی نوری نوشته اند ما در درس مرحوم حاج شیخ عبدالحسین تهرانی بودیم - که مرد بسیار بزرگواری و استاد حاجی نوری بوده است - و از محضر ایشان استفاده می کردیم، یک سید روضه خوانی اهل حله آمد و یک

کتاب مقتلی به ایشان نشان داد که ایشان ببینند معتبر هست یا معتبر نیست. این کتاب نه اول داشت و نه آخر، فقط یک جایش نوشته بود که تألیف فلان ملّای جبل عاملی از شاگردان صاحب معالم است. مرحوم آقا شیخ عبدالحسین این کتاب را گرفت که مطالعه کند. اولاً در احوال آن عالم نگاه کرد، دید چنین کتابی به نام او نوشته‌اند. ثانیاً خود کتاب را مطالعه کرد، دید مملوّ از اکاذیب است. به آن سیّد گفت این کتاب همه‌اش دروغ است، مبادا این کتاب را بیرون بیاوری یا از این کتاب چیزی نقل کنی که جایز نیست و اساساً این کتاب از آن عالم نیست، مطالبش هم همه دروغ است. حاجی می‌نویسد همین کتاب به دست صاحب اسرارالشهاده افتاد، از اول تا آخرش را نقل کرد.

اینها گریه دارد، خدا می‌داند گریه دارد. این حکایت را هم برایتان نقل کنم، که تأثر آور است. باز ایشان نقل می‌کنند، نوشته‌اند یک مردی رفت خدمت مرحوم صاحب مقام «۱» و گفت من دیشب خواب وحشتناکی دیدم. گفت چه خواب دیدی؟

گفت: خواب دیدم که با این دندانهای خودم گوشتهای بدن امام حسین علیه السلام را دارم می‌کنم. این مرد عالم لرزید، سرش را پایین انداخت، یک مدتی فکر کرد، گفت: شاید تو مرثیه خوان هستی؟ گفت: بله آقا. گفت: دیگر بعد از این یا اساساً مرثیه خوانی را ترک کن یا از کتابهای معتبر نقل کن. تو با این دروغهای داری گوشت بدن امام حسین را با این دندانهای خودت می‌کنی. این لطف خدا بوده که لااقل در این رؤیا به تو نشان بدهد.

قبلاً عرض کردم، اگر کسی تاریخ عاشورا را بخواند، می‌بیند از زنده ترین و مستندترین و پرمنبع ترین تاریخهاست. ما احتیاجی [به این دروغها] نداریم. حالا گذشته از این که اصلاً دروغ جعل کردن کار غلطی است، احتیاجی نیست، آنقدر راست هست که همانها را اگر بگوییم کافی است. مرحوم آخوند خراسانی می‌گفته است اینهایی که دنبال روضه نو نشنیده هستند بروند روضه‌های راست را پیدا کنند که آنها را احدی نشنیده است؛ و این طور است. باز عرض کردم، خطبه‌هایی که امام حسین در مکه و در حجاز به طور کلی، در بین راه و در کربلا خوانده است، خطابه‌هایی که اصحابش خوانده‌اند، سؤال و جوابهایی که با حضرت شده است، نامه‌هایی که میان ایشان و دیگران مبادله شده است، نامه‌هایی که میان خود دشمنان مبادله شده است، علاوه بر نقل کسانی که حاضر وقعه عاشورا بوده‌اند، چه از دشمنان و چه از دوستان، [همه اینها جزئیات این حادثه را روشن کرده است]. سه چهار نفر از دوستان امام حسین بودند که جان به سلامت بیرون بردند. از جمله غلامی است به نام عقبه بن سمعان (یا عقبه بن سمعان) و این مرد از مکه همراه امام بود و وقایع نگار قضیه کربلا

(۱). مرحوم آقا محمدعلی، پسر مرحوم وحید بهبهانی، که ظاهراً جد این آقایان آل آقا است. مرد بزرگی بوده است، پدر و پسر. در کرمانشاه بوده. مرحوم آقا محمدعلی به کرمانشاه آمد، خیلی هم نفوذ و اقتدار پیدا کرد.

بوده است از لشکریان ابا عبدالله. در روز عاشورا هم گرفتار شد ولی چون گفت غلام هستم، آزادش کردند. این مرد وقایع را نوشته است. مرد دیگری است به نام حمید بن مسلم که وقایع نگار لشکر عمر سعد بوده است، او هم نوشته است. همچنین دیگران که حاضر وقعه بوده‌اند، نوشته‌اند.

یکی از حاضرین وقعه شخص امام زین العابدین علیه السلام است. ایشان خودشان از حاضرین وقعه بودند. تمام جزئیات را از اول تا آخر [شاهد] بوده‌اند و همه قضایا را نقل کرده‌اند. نقطه ابهامی در تاریخ امام حسین وجود ندارد. متأسفانه یک داستان جعلی و تحریفی در باره امام زین العابدین علیه السلام هست که حاجی نوری نقل [و انتقاد] می‌کند، به آن هم اشاره کنم. معمولاً می‌گویند که در روز عاشورا، در وقتی که هیچ کس برای ابا عبدالله نماند، حضرت رفتند به خیمه امام زین العابدین برای خداحافظی. آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: پدر جان، کار شما و این مردم به کجا کشید؟ (یعنی اینها می‌گویند اصلاً تا آن وقت امام زین العابدین علیه السلام کاملاً بی‌خبر بوده است!) فرمود پسر جان به جنگ کشید. عجب! جنگ واقع شد؟ بله جنگ واقع شد.

یکی یکی اصحاب را یاد کرد: حیب بن مظهر چطور شد؟ فرمود قُتِلَ. زهیر بن القین چطور شد؟ قُتِلَ. بریر بن خضیر چطور شد؟ قُتِلَ. هر که از اصحاب را نام برد، فرمود کشته شد. بعد بنی هاشم را نام برد: قاسم بن الحسن چطور شد؟ قُتِلَ. برادر علی اکبر چطور شد؟ قُتِلَ. عمویم ابوالفضل؟ قُتِلَ. این، جعل و دروغ است. امام زین العابدین که آنجا - العیاذ باللّه - مریض و بی‌هوش نبود که اصلاً نفهمد چه گذشته است. حتی تاریخ می‌نویسد در همان حال امام حرکت کرد، به عمه‌اش فرمود: عصای من را با یک شمشیر بیاور. غرض اینکه یکی از کسانی که حاضر واقعه بوده و آن را نقل کرده است شخص امام زین العابدین علیه السلام است.

پس بیایم توبه کنیم، واقعاً باید توبه کنیم. بیایم از این جنایت و خیانتی که نسبت به ابا عبدالله الحسین علیه السلام و اصحاب بزرگوارش و یارانش و خاندانش مرتکب می‌شویم و همه افتخارات اینها را از میان می‌بریم، توبه کنیم و پس از این، طور دیگری باشیم که از این مکتب تربیتی استفاده کنیم.

عظمت ابوالفضل علیه السلام

چه کم و کسری در زندگی عباس بن علی، همان طوری که مقاتل معتبر نوشته‌اند، وجود دارد؟ قبلاً اگر نبود برای ابوالفضل جز همین یک افتخار، با ابوالفضل کسی کاری نداشت. با هیچ کس غیر از امام حسین کاری نداشتند. خود امام حسین هم فرمود اینها فقط به من کار دارند و اگر مرا بکشند به هیچ کس دیگر کاری ندارند. وقتی که شمر بن ذی الجوشن از کوفه می‌خواهد حرکت کند بیاید به کربلا، یکی از حضاری که در آنجا بود و از طرف مادر [با ابوالفضل علیه السلام] خویشاوندی داشت، به ابن زیاد اظهار کرد که بعضی از خویشاوندان مادری ما همراه حسین

بن علی هستند، خواهش می‌کنم امان نامه‌ای برای آنها بنویس. ابن زیاد هم نوشت. شمر خودش هم در یک فاصله دور [با ابوالفضل علیه السلام نسبت داشت] یعنی از قبیله‌ای بود که قبیله‌ام البنین با آنها نسبت داشتند. در عصر عاشورا این پیام را شخص او آورد. حالا عظمت را ببینید، ادب را ببینید! این مرد پلید آمد کنار خیمه حسین بن علی علیه السلام فریادش را بلند کرد:

«این بنوا اختنا، این بنوا اختنا» خواهرزادگان ما کجا هستند؟ خواهرزادگان ما کجا هستند؟ ابوالفضل در حضور ابا عبدالله نشسته بود و برادرانش همه آنجا بودند. اصلاً جوابش را ندادند تا امام فرمود: «اجیبوه و ان کان فاسقاً» جوابش را بدهید هر چند آدم فاسقی است. آقا که اجازه داد، جواب دادند. آمدند گفتند: «ما تقول؟» چه می‌گویید؟

شمر گفت: مزده و بشارتی برای شما آورده‌ام، از امیر عبیدالله برای شما امان آورده‌ام، شما آزادید، الان که بروید جان به سلامت می‌برید. گفتند: خفه شو! خدا تو را لعنت کند و آن امیرت ابن زیاد و آن امان نامه‌ای که آورده‌ای. ما امام خودمان، برادر خودمان را اینجا رها کنیم به موجب اینکه ما تأمین داریم؟!.

در شب عاشورا اول کسی که نسبت به ابا عبدالله اعلام یاری کرد، همین برادر رشیدش ابوالفضل بود. بگذریم از آن مبالغات احمقانه‌ای که می‌کنند، ولی آنچه که در تاریخ مسلم است، ابوالفضل بسیار رشید، بسیار شجاع، بسیار دلیر، بلند قد و خوشرو و زیبا بود (وَ كَانُ يُدْعَى قَمْرَ بْنِ هَاشِمٍ) که او را «ماه بنی هاشم» لقب داده بودند. اینها حقیقت است. شجاعتش را البته از علی علیه السلام به ارث برده است. داستان مادرش حقیقت است که علی به برادرش عقیل فرمود: عقیل! زنی برای من انتخاب کن که «وَكَلَدَتْهَا الْفُحُولَةُ» از شجاعان به دنیا آمده باشد. «لِتَلِدَ لِي فَارِسًا شُجَاعًا» دلم می‌خواهد از آن زن فرزند شجاع و دلیری به دنیا بیاید. عقیل، ام البنین را انتخاب می‌کند و می‌گوید این همان زنی است که تو می‌خواهی. تا این مقدار حقیقت است. آرزوی علی در ابوالفضل تحقق یافت. روز عاشورا می‌شود، بنابر یکی از دو روایت، ابوالفضل می‌آید جلو، عرض می‌کند برادر جان، به من هم اجازه بفرمایید، این سینه من دیگر تنگ شده است، دیگر طاقت نمی‌آورم، می‌خواهم هر چه زودتر جان خودم را قربان شما کنم. من نمی‌دانم روی چه مصلحتی - خود ابا عبدالله بهتر می‌دانست - فرمود: برادرم! حالا که می‌خواهی بروی، پس برو بلکه بتوانی مقداری آب برای فرزندان من بیاوری. (این را هم عرض کنم:

لقب «سقا» (آب آور) قبلاً به حضرت ابوالفضل داده شده بود، چون یک نوبت یا دو نوبت دیگر در شبهای پیش ابوالفضل توانسته بود برود، صف دشمن را بشکافد و برای اطفال ابا عبدالله آب بیاورد. این جور نیست که سه شبانه روز آب نخورده باشند؛ خیر، سه شبانه روز بود که [از آب] ممنوع بودند، ولی در این خلال توانستند یکی دو بار

آب تهیه کنند. از جمله در شب عاشورا تهیه کردند، حتی غسل کردند، بدنهای خودشان را شستشو دادند). فرمود: چشم.

حالا ببینید چه منظره باشکوهی است، چقدر عظمت است، چقدر شجاعت است، چقدر دلاوری است، چقدر انسانیت است، چقدر شرف است، چقدر معرفت است، چقدر فداکاری است! یکنه خودش را به این جمعیت می زند. مجموع کسانی را که دور این آب را گرفته بودند چهارهزار نفر نوشته اند. خودش را وارد شریعه فرات می کند. اسب خودش را داخل آب می برد. این را همه نوشته اند: اول، مشکی را که همراه دارد پر از آب می کند و به دوش می گیرد. تشنه است، هوا گرم است، جنگیده است، همین طوری که سوار است تا زیر شکم اسب را آب گرفته است، دست می برد زیر آب، مقداری آب با دو مشت خودش تا نزدیک لبهای مقدس می آورد. آنهایی که از دور ناظر بوده اند گفته اند اندکی تأمل کرد، بعد دیدیم آب نخورده بیرون آمد. آبها را روی آب ریخت. آنجا کسی ندانست که چرا ابوالفضل آب نیاشامید، اما وقتی بیرون آمد یک رجز خواند که در این رجز مخاطب خودش بود نه دیگران. از این رجز فهمیدند چرا آب نیاشامید. دیدند در رجزش دارد خودش را خطاب می کند، می گوید:

يا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي      وَ بَعْدَهُ لَا كُنْتُ أَنْ تَكُونِي

هَذَا الْحُسَيْنُ شَارِبُ الْمَنُونِ      وَ تَشْرَبِينَ بَارِدَ الْمَعِينِ

هیئات ما هذا فعال دینی      و لافعال صادق الیقین (۱)

(۱). بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۴۱.

ای نفس ابوالفضل! می خواهم دیگر بعد از حسین زنده نمایی. حسین دارد شربت مرگ می نوشد، حسین با لب تشنه در کنار خیمه ها ایستاده است و تو می خواهی آب بیاشامی؟! پس مردانگی کجا رفت؟ شرف کجا رفت؟ مواسات کجا رفت؟ همدلی کجا رفت؟ مگر حسین امام تو نیست؟ مگر تو مأموم او نیستی؟ مگر تو تابع او نیستی؟

هرگز دین من به من اجازه نمی دهد، هرگز وفای من به من اجازه نمی دهد. ابوالفضل در برگشتن مسیر خودش را عوض کرد، خواست از داخل نخلستان برگردد (قبلاً از راه مستقیم آمده بود) چون می دانست همراه خودش یک امانت گرانها دارد. تمام همتش این است که این آب را به سلامت برساند، برای اینکه مبادا تیری بیاید و به این مشک بخورد و آبها بریزد و نتواند به هدف خودش نائل شود. در همین حال بود که یکمرتبه دیدند رجز ابوالفضل عوض شد. معلوم شد حادثه تازه ای پیش آمده است. فریاد کرد:

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمَا يَمِيْنِيْ  
اَنْى اِحَامِيْ اَبْدَاً عَنّْ دِيْنِيْ  
وَ عَنّْ اِمَامٍ صَادِقٍ اَلْيَقِيْنِ  
نَجَلُ النَّبِيِّ الطّٰهْرِ الْاَمِيْنِ

به خدا قسم اگر دست راست مرا هم قطع کنید، من دست از دامن حسین بر نمی دارم.

طولی نکشید که رجز عوض شد:

يَا نَفْسُ لَا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ  
وَ اَبْسِرِيْ بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ  
مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ  
قَدْ قَطَعُوا بِيْغِيْهِمْ يَسَارِيْ (۱)

در این رجز فهماند که دست چپش هم بریده شده است. این گونه نوشته‌اند: با آن هنر فروسیّتی که [در او] وجود داشته است، به هر زحمت بود این مشک آب را چرخاند و خودش را روی آن انداخت. دیگر من نمی گویم چه حادثه‌ای پیش آمد، چون خیلی جانسوز است. ولی اشعاری است از مادرش امّ البنین، چون شب تاسوعا معمول است که ذکر مصیبت این مرد بزرگ می شود، آن را هم عرض می کنم.

امّ البنین مادر حضرت ابوالفضل در حادثه کربلا زنده بود ولی در کربلا نبود، در مدینه بود. در مدینه بود که خبر به او رسید که در حادثه کربلا قضایا به کجا ختم شد و هر چهار پسر تو شهید شدند. این بود که این زن بزرگوار به قبرستان بقیع می آمد و در آنجا برای فرزندان خودش نوحه سرایی می کرد. نوشته‌اند اینقدر نوحه سرایی این زن دردناک بود که هر که می آمد گریه می کرد، حتی مروان حکم که از دشمن ترین

(۱). همان، ص ۴۰.

دشمنان بود.

این زن گاهی در نوحه سرایی خودش همه بچه هایش را یاد می کند و گاهی بالخصوص ارشد فرزندان را. ابوالفضل، هم از نظر سنی ارشد فرزندان او بود، هم از نظر کمالات جسمی و روحی.

من یکی از دو مرثیه‌ای را که از این زن به خاطر دارم برای شما می خوانم. به طور کلی عربها مرثیه را خیلی جانسوز می خوانند. این مادر داغدیده در این مرثیه جانسوز خودش گاهی این گونه می خواند، می گوید:

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَيَّ جَمَاهِيْرِ النَّقْدِ  
وَ وِرَاهُ مِنْ اَبْنَاءِ حَيْدَرَ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبْدِ



وَيَلِي عَلَى شَيْلَى اِمَالِ بَرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ      اُنْبِتُ أَنْ اَبْنَى اَصِيبَ بَرَأْسِهِ مَقْطُوعَ يَدٍ

لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَا دَنَى مِنْكَ اِحَدٌ «۱»

می‌گوید ای چشم ناظر، ای چشمی که در کربلا بودی و آن مناظر را می‌دید، ای کسی که در کربلا بودی و می‌دید، ای کسی که آن لحظه را تماشا کردی که شیر بچه من ابوالفضل از جلو، شیربچه‌گان دیگر من پشت سرش بر این جماعت پست حمله برده بودند، ای چنین شخصی، ای حاضر وقعه کربلا، برای من یک قضیه‌ای نقل کرده‌اند، من نمی‌دانم راست است یا دروغ، آیا راست است؟ به من این جور گفته‌اند، در وقتی که دستهای بچه من بریده بود، عمود آهنین به فرق فرزند عزیز من وارد شد، آیا راست است؟ بعد می‌گوید ابوالفضل، فرزند عزیزم! من خودم می‌دانم اگر تو دست می‌داشتی مردی در جهان نبود که با تو روبرو بشود. اینکه آمدند چنین جسارتی کردند برای این بود که دستهای تو از بدن بریده شده بود.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آله الطاهرين

(۱). منتهی الآمال، ج ۱ / ص ۳۸۶.

### ۳. تحریفات معنوی حادثه کربلا

در این بحثی که در باره «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا» کردیم، در جلسه اول عرض کردیم که به طور کلی تحریف بر دو قسم است: تحریف لفظی و قالبی، و دیگر تحریف معنوی و روحی؛ و عرض کردیم این تاریخچه با عظمت کربلا که به دست ما افتاده است، هم دچار تحریف لفظی شده است، یعنی ما از خودمان برگ و سازهایی بر پیکره این تاریخ بسته‌ایم که چهره این تاریخ با عظمت و نورانی را تاریک و ظلمانی و قیافه زیبای آن را زشت کرده‌ایم، و نمونه‌هایی در این زمینه عرض کردم، و هم متأسفانه این حادثه تاریخی در دست ما تحریف معنوی پیدا کرده است، که تحریف معنوی از تحریف لفظی صد بار خطرناکتر است. آنچه که سبب شده است که این حادثه بزرگ برای ما از اثر و خاصیت بیفتد تحریفات معنوی است نه تحریفات لفظی؛ یعنی اثر سوء تحریفات معنوی از اثر سوء تحریفات لفظی بیشتر است.

معنی «تحریف معنوی»

تحریف معنوی یعنی چه؟ مثلاً در یک جمله ممکن است ما از لفظ نه کم کنیم و نه زیاد، ولی آنجا که می‌خواهیم توجیه و تفسیر کنیم، طوری آن را توجیه و تفسیر کنیم که درست بر خلاف و بر ضد معنی واقعی این جمله باشد. من برای این مطلب فقط یک مثل کوچک عرض می‌کنم تا مطلب روشن شود.

نقل کرده‌اند- از نقلهای مسلم است- در روزی که مسجد مدینه را بنا می‌کردند و عمار یاسر فوق العاده تلاش صادقانه می‌کرد، پیغمبر اکرم به او فرمود: «يا عَمَارُ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ» (۱). ای عمار! تو را آن دسته‌ای می‌کشد که سرکش‌اند؛ اشاره به آیه قرآن که اگر دو دسته از مسلمانان با یکدیگر جنگیدند، شما در میان آنها اصلاح کنید، اگر یک دسته سرکشی کرد، شما به نفع آن دسته دیگر علیه دسته سرکش وارد بشوید. این جمله‌ای که پیغمبر اکرم در باره عمار فرمود، شخصیت بزرگی به عمار دارد و لهذا عمار که در صفین در خدمت امیر المؤمنین بود، وزنه بزرگی در لشکر علی شمرده می‌شد و حتی بودند افراد ضعیف‌الایمانی که تا وقتی که عمار کشته نشده بود، هنوز مطمئن نبودند که عملی که در رکاب علی انجام می‌دهند به حق است یعنی کشتن معاویه و سپاهیان او جایز است. روزی که عمار در لشکر امیر المؤمنین به دست اصحاب معاویه کشته شد، یکمرتبه فریاد از همه جا بلند شد که حدیث پیغمبر صادق آمد، بهترین دلیل برای این که معاویه و یارانش بر باطل هستند این است که اینها قاتل عمارند و پیغمبر اکرم در گذشته خبر داد که «يا عَمَارُ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ»؛ یعنی [مصدق آیه] «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتَا عَلَيْهِمَا عَلَى الْآخِرَى فِقَاتِلُوا الَّتِي تَبَغَى حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» (۲). امروز دیگر مثل آفتاب روشن شد که لشکر معاویه لشکر باغی یعنی سرکش و ظالم و ستمگر است و حق با لشکریان علی است. پس به نص قرآن باید به نفع لشکریان علی علیه لشکریان معاویه وارد جنگ شد.

این قضیه تزلزلی در لشکر معاویه ایجاد کرد. معاویه که همیشه با حيله و نیرنگ کار خودش را پیش می‌برد، اینجا دست به یک تحریف معنوی زد، چون نمی‌شد انکار کرد و گفت پیغمبر درباره عمار چنین سخنی نگفته است، چون شاید پانصد نفر آدم در همان جا بودند که شهادت می‌دادند که ما این جمله را از پیغمبر شنیدیم یا از کسی شنیدیم که او از پیغمبر شنیده بود. بنابراین، این جمله پیغمبر درباره عمار قابل انکار نبود. معاویه و اصحابش تصمیم گرفتند دست به یک تحریف معنوی بزنند. وقتی شامیها می‌آمدند اعتراض می‌کردند، می‌گفتند معاویه چه می‌گویی؟ ما عمار را کشتیم!

(۱). سیره حلبی، ج ۲ / ص ۷۷.

(۲). حجرات / ۹.

و پیغمبر فرمود: «تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ»، می گفت اشتباه کرده‌اید؛ درست است، پیغمبر فرمود که عمار را آن فئه سرکش، طایفه سرکش، لشکر سرکش می‌کشد، ولی عمار را که ما نکشتیم! می‌گفتند: ما کشتیم، لشکریان ما کشتند. می‌گفت: نه، عمار را علی کشت که او را به اینجا آورد و موجبات کشتنش را فراهم کرد. هر کس که می‌آمد اعتراض می‌کرد، معاویه و عمرو عاص با چنین توجیهی ذهن او را راضی می‌کردند و او را به لشکر برمی‌گرداندند.

عمرو عاص دو پسر دارد. یکی از آنها تیپ خودش است، دنیا دار و دنیا پرست، و دیگری نسبتاً جوان مؤمن و باایمانی بود و با پدرش هماهنگی نمی‌کرد. اسم او عبدالله است. در یک جلسه که عبدالله حاضر بود و همین مغلظه معنوی را به کار بردند، عبدالله گفت این چه حرفی است که شما می‌زنید؟ این چه مغلظه کاری است که شما می‌کنید؟

چون عمار در لشکر علی بود پس عمار را علی کشت؟! گفتند بله. گفت بنابراین حمزه سید الشهداء را هم پیغمبر کشت، چون حمزه سید الشهداء هم در لشکر پیغمبر بود که کشته شد. معاویه ناراحت و عصبانی شد، رو کرد به عمرو عاص و گفت: عمرو عاص! چرا جلوی این پسر بی‌ادب را نمی‌گیری؟ این را می‌گویند تحریف معنوی.

اگر بخواهیم حوادث و قضایا را تحریف معنوی کنیم، چگونه تحریف می‌کنیم؟

حوادث و قضایای تاریخی، از یک طرف علل و انگیزه‌ها دارد، از طرف دیگر منظور و هدفها دارد. تحریف یک حادثه تاریخی به این است که یا علل و انگیزه‌های آن حادثه را چیزی بگوییم غیر از آنچه که بوده است و یا هدف و منظور را طوری تفسیر کنیم غیر از آنچه که بوده است. باز یک مثال کوچک: شما به منزل کسی می‌روید به عنوان اینکه از مکه آمده است. انگیزه شما این است که زیارت کردن حاجی مستحب است.

فردی می‌گوید می‌دانی فلان کس چرا به خانه فلان شخص رفت؟ می‌گوییم چرا؟

می‌گوید او فلان منظور را دارد؛ می‌خواهد دختر او را برای پسرش خواستگاری کند یا می‌خواهد دخترش را به بال پسر فلان کس بچسباند، موضوع مکه را بهانه کرده است.

این طور منظور شما را تحریف می‌کنند. این را می‌گویند تحریف معنوی.

در حادثه تاریخی عاشورا که از یک طرف علل و انگیزه‌هایی دارد و از طرف دیگر هدفها و منظورهای عالی، مسلمانها، ما شیعیان حسین بن علی تحریف کردیم، همان طوری که معاویه بن ابی سفیان جمله پیغمبر را که در باره عمار فرمود: «تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ» تحریف کرد؛ یعنی حسین یک انگیزه‌ای داشت، ما چیز دیگری برایش تراشیدیم؛ حسین هدف و منظور خاصی داشت، ما یک هدف و منظور دیگری برای او تراشیدیم. اباعبدالله نهضتی کرده است

فوق العاده باعظمت و مقدس. تمام شرایط تقدس یک نهضت در نهضت اباعبدالله هست که نظیرش در دنیا وجود ندارد. آن شرایط چیست؟

شرایط تقدس یک نهضت

اولین شرط تقدس یک نهضت این است که منظور و هدف آن نهضت، شخصی و فردی نباشد، بلکه کلی، نوعی، انسانی باشد. یک وقت یک کسی نهضت می کند به خاطر شخص خودش. یک وقت کسی نهضت می کند به خاطر اجتماع، به خاطر انسانیت، به خاطر حقیقت، به خاطر حق، به خاطر توحید، به خاطر عدالت و مساوات، نه به خاطر خودش، و در واقع به خاطر همه انسانها. در آن وقتی که او نهضت می کند، دیگر خودش، خودش به عنوان یک فرد نیست، اوست و همه انسانهای دیگر.

به همین جهت کسانی که در دنیا، حرکاتشان، اعمالشان، نهضت‌هایشان به خاطر شخص خودشان نبوده است، بلکه به خاطر بشریت بوده است، به خاطر انسانیت بوده است، به خاطر حق و عدالت و مساوات بوده است، به خاطر توحید و خداشناسی و ایمان بوده است، همه افراد بشر آنها را دوست دارند. همه می گویند: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ».

همین طوری که پیغمبر فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» ما اینطور می گوئیم: «حُسَيْنٌ مِنَّا وَ نَحْنُ مِنْ حُسَيْنٍ» چرا؟ می گوئیم برای اینکه حسین در ۱۳۲۸ سال پیش برای ما و به خاطر ما و به خاطر همه انسانهای عالم قیام کرد؛ قیامش قیام مقدس و پاک بود و از منظوره‌های شخصی بیرون بود.

شرط دوم اینکه قیامی مقدس باشد این است که آن قیام با یک بینش و درک قوی و با یک بصیرت نافذ توأم باشد؛ یعنی چه؟ یک وقت هست مردمی، اجتماعی، خودشان در غفلتند، بی خبرند، نمی فهمند، جاهلند؛ یک آدمی پیدا می شود بصیر، چیز فهم، با درک، درد این مردم را از خود این مردم صد درجه بهتر می فهمد، دوا می دهد این مردم را از خود این مردم بهتر می فهمد. در وقتی که دیگران هیچ نمی فهمند و هیچ چیزی را درک نمی کنند، در ظاهر هم نمی بینند و به اصطلاح آن چیزی را که مردم دیگر در آینه نمی بینند او در خشت خام می بیند، قیام و نهضت می کند. پنجاه سال می گذرد، تازه ملت بیدار می شوند که فلان شخص قیام کرد، حرکت کرد، فلان اقدام را

کرد، نهضت کرد چون منظوره‌های مقدسی داشت، ولی ما در سی سال پیش و پدران ما در پنجاه سال پیش ارزش این [کار] را درک نمی کردند.

مثلاً مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی که در حدود هفتاد سال پیش (ظاهراً فوت این مرد در ۳۱۰ است، ۱۴ سال قبل از مشروطیت) قیام کرد و یک نهضت اسلامی در کشورهای اسلامی بپا کرد، شما امروز که تاریخ این مرد را

می‌خوانید، می‌بینید این مرد واقعاً غریب و تنها بوده است. درد این ملت مسلمان را احساس می‌کرد، دواى این ملت مسلمان را احساس می‌کرد، ولی خود ملت نمی‌فهمید، خود ملت به او دهن کجی می‌کرد، خود ملت او را مسخره می‌کرد، ملت از او حمایت نمی‌کرد (اریدُ حیاته و یریدُ قتلی - عَیْرُکَ مِنْ خَلِیْلِکَ مِنْ مُرَادِی). اما هفتاد سال گذشته است، تاریخ پشت سر تاریخ [نوشته می‌شود]. وقتی که درست زوایای تاریخ روشن می‌شود، می‌بینیم عجب! این مرد چه چیزهایی را در آن روز می‌فهمیده که اکثریت نود و نه درصد ملت ایران نمی‌فهمیده‌اند. شما لااقل آن دو نامه‌ای را که این مرد بزرگ، یکی به مرحوم آیت الله میرزای شیرازی بزرگ (اعلی الله مقامه) نوشته است و یکی هم به عموم علمای ایران به عنوان یک متحدالمال، مثلاً یکی برای مرحوم حاج شیخ محمد تقی بجنوردی در مشهد، یکی برای فلان عالم بزرگ در اصفهان و یکی برای فلان عالم بزرگ در شیراز، این نامه‌ها را بخوانید، ببینید این مرد چقدر خوب می‌فهمیده است! چقدر درک می‌کرده است! استعمار را چقدر خوب می‌شناخته است و چقدر خوب در صدد بیدار کردن این ملت بوده است! بگذرید از این مزخرفاتی که بعضی از ابزارهای استعمار هنوز هم دارند می‌گویند، دیگر این حناها رنگ ندارند. این نهضت، مقدس است چون مردی در زمانی پیدا می‌شود، در پشت این ظواهر حقایقی را می‌بیند که مردم عصر خودش نمی‌فهمیدند و درک نمی‌کردند.

نهضت حسینی چنین نهضتی است. امروز است که ما درست می‌فهمیم حکومت یزید یعنی چه، معاویه چه کرد و نقشه امویها چه بود؟ ولی صدی نود و نه ملت مسلمان در آن روز درک نمی‌کردند، مخصوصاً با نبودن وسائل اطلاعاتی که امروز هست و در گذشته نبود. همان مردم مدینه درک نمی‌کردند. مردم مدینه روزی فهمیدند یزید چه کسی است و خلافت یزید یعنی چه که حسین بن علی کشته شد. بعد که حسین بن علی کشته شد، اینها تکان خوردند: چرا حسین بن علی کشته شد؟ یک هیئت اعزامی از اکابر مردم مدینه به شام فرستادند. در رأسشان مردی است به نام عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه. اینها وقتی فاصله میان مدینه و شام را طی کردند و به دربار یزید رفتند و مدتی ماندند، تازه فهمیدند قضیه از چه قرار است. وقتی که برگشتند مردم گفتند چه دیدید؟ گفتند: این قدر ما به شما بگوییم در مدتی که ما در شام بودیم می‌گفتیم خدایا نکند که از آسمان به سر ما سنگ بیارد. گفتند چه خبر بود؟ گفتند ما با خلیفه‌ای روبرو شدیم که شراب را علنی می‌خورد، قمار می‌کرد، سگبازی می‌کرد، یوزبازی می‌کرد، میمون بازی می‌کرد، حتی با محارم خودش هم زنا می‌کرد. بعد برای اینکه ثابت کنند که از روی حقیقت می‌گفتند، همان عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه هشت پسر داشت، رو کرد به مردم مدینه و گفت مردم مدینه! من چیزی فهمیدم، شما قیام بکنید یا نکنید من قیام می‌کنم ولو با همین هشت پسر خودم باشد، و همین‌طور هم بود، در قیام حرّه علیه یزید، این هشت پسرش را قبل از خودش [به میدان] فرستاد و شهید شدند، بعد خود این مرد شهید شد. این عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه سه سال پیش از آن، که ابا عبدالله از مدینه خارج می‌شد، آن روزی که حسین می‌گفت: «وَعَلَى الْأَسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بَلَّيْتَ الْأُمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» (۱)

من می دانم اگر یزید خلافت اسلامی را به دست بگیرد چه بر سر اسلام می آید) کجا بود؟ آن روز نبود؛ باید حسینی کشته بشود، جهان اسلام تکان بخورد تا تازه آقای عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و صدها نفر دیگر مثل او در مدینه و در کوفه و در جاهای دیگر چشمهایشان را بمانند و باز کنند، بگویند حسین حق داشت که چنین حرفی زد.

شرط سوم اینکه یک نهضت مقدس باشد این است که تک و فرد باشد؛ یعنی برقی باشد که در یک ظلمت کامل بدرخشد، ندایی باشد در میان سکوتها، حرکتی باشد در میان سکونهای مطلق؛ یعنی در یک شرایطی که خفقان به طور کامل حکمفرماست، تمام مردم دیگر قدرت حرف زدن ندارند، تاریکی مطلق، یأس مطلق، ناامیدی مطلق، سکوت مطلق، سکون مطلق است، یکمرتبه یک مرد پیدا می شود، این سکوتها را می شکند، این سکونها را از میان می برد، حرکتی می کند، برقی می شود و در میان یک ظلمت می درخشد، تازه دیگران پشت سرش راه می افتند. آیا نهضت حسینی اینچنین بود یا نبود؟ اینچنین بود.

امام حسین چنین نهضتی کرده است. امام حسین در این نهضت چه هدفی داشت؟

(۱). اللهوف، ص ۱۱.

ما بعد هم می بینیم ائمه دین گفته اند عزای چنین حسینی و چنین حادثه ای تا ابد باید زنده بماند. حسین چه هدفی از این نهضت داشت؟ ائمه اطهار چرا این همه اصرار داشتند که عزای حسین زنده بماند؟ ایندو را ما می خواهیم بفهمیم. اما حسین چرا نهضت کرد؟ چه احتیاجی دارد که ما بخواهیم از خودمان دلیل ذکر کنیم؟ حسین بن علی خودش دلیل نهضتش را بیان کرد، نه یک جا، نه دو جا و نه ده جا.

اگر نگفته بود ما حق داشتیم از پیش خودمان بیافیم. فرمود: «أَنِّي مَا خَرَجْتُ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا أَمَّا خَرَجْتُ لِطَلْبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي» در کمال صراحت می گوید دنیای ما را مفسد گرفته است، امت جدم فاسد شده اند، قیام کردم برای اصلاح، من یک مرد اصلاح طلبم، «اريدُ انْ أَمْرًا بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي» (۱)

هدفی جز امر به معروف و نهی از منکر ندارم. امام حسین هدف نهضت خودش را روشن کرده است، در کمال روشنایی. همچنین فرمود: «الَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرَعَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا» (۲). پس خودش بیان کرده است.

دو تحریف معنوی در هدف امام حسین علیه السلام

آنوقت ما آمدیم چه گفتیم؟ اینجاست که تحریف معنوی پیدا می‌شود. حسین می‌گوید من نهضت کردم برای امر به معروف، برای اینکه دین را زنده کنم، برای اینکه با مفاسد مبارزه کنم. نهضت من یک نهضت اصلاحی اسلامی است. ما آمدیم یک چیز دیگری گفتیم. دو تا تحریف معنوی بسیار عجیب و ماهرانه در اینجا کردیم. (نمی‌دانم بگویم ماهرانه یا جاهلانه). یک جا گفتیم حسین بن علی قیام کرد که کشته بشود برای اینکه کفاره گناهان امت باشد، کشته شد برای اینکه گناهان ما آمرزیده شود. حالا اگر پرسند آخر این در کجاست؟ خود حسین چنین چیزی گفت؟ پیغمبر گفت؟ امام گفت؟

چنین حرفی را چه کسی گفت؟ می‌گوییم ما به این حرفها چه کار داریم؟ امام حسین کشته شد برای اینکه گناهان ما بخشیده شود. نمی‌دانیم که این فکر را ما از دنیای مسیحیت گرفته‌ایم. ملت مسلمان خیلی چیزها را ندانسته از دنیای مسیحیت بر ضد اسلام گرفت. یکی همین است. یکی از اصول معتقدات مسیحی مسأله [به] صلیب

(۱). مقتل الحسین، ص ۱۵۶.

(۲). بحار الانوار، ج ۴۴/ ص ۳۸۱.

رفتن مسیح است برای اینکه فادی باشد. الآن «الفادی» لقب مسیح است. این از نظر مسیحیت جزء متن مسیحیت است. می‌گویند عیسی به‌دار رفت و این به‌دار رفتن عیسی کفاره گناه امت شد، یعنی گناهان خودشان را به حساب عیسی می‌گذارند. فکر نکردیم این حرف مال دنیای مسیحیت است و با روح اسلام سازگار نیست، با سخن حسین سازگار نیست. به خدا قسم تهمت به ابا عبدالله است. و الله اگر کسی در روز ماه رمضان روزه داشته باشد و این حرف را به حسین بن علی نسبت بدهد و بگوید شهادت حسین برای چنین کاری بود و از او نقل کند، روزه‌اش باطل است. دروغ بر حسین است. ابا عبدالله که برای مبارزه با گناه کردن قیام کرد، ما گفتیم قیام کرد که سنگری برای گنهکاران بشود. ما گفتیم حسین یک شرکت بیمه تأسیس کرد، بیمه گناه.

گفت شما را از نظر گناه بیمه کردم. در عوض چه می‌گیرم؟ شما برای من اشک بریزید، من در عوض گناهان شما را جبران می‌کنم، اما شما هرچه می‌خواهید باشید، ابن زیاد باشید، عمر سعد باشید. ما می‌گوییم یک ابن زیاد در دنیا کم بود، یک عمر سعد در دنیا کم بود، یک سنان بن انس در دنیا کم بود، یک خولی در دنیا کم بود، امام حسین خواست خولی در دنیا زیاد شود، عمر سعد در دنیا زیاد شود، گفت ایها الناس هرچه می‌توانید بد باشید که من بیمه شما هستم!

تحریف معنوی دومی که از نظر تفسیر و توجیه حادثه کربلا رخ داد این بود که گفتند می‌دانید چرا امام حسین رفت و کشته شد؟ یک دستور خصوصی فقط برای او بود و به او گفتند تو برو خودت را به کشتن بده. معلوم است، اگر یک چیزی دستور خصوصی باشد، به ما و شما دیگر ارتباط پیدا نمی‌کند، یعنی قابل پیروی نیست. اگر بگویند حسین چنین کرد، تو چنین بکن! می‌گوید حسین از یک دستور خصوصی پیروی کرد، به ما مربوط نیست، به دستورات اسلام که دستورات کلی و عمومی است مربوط نیست! آن یک دستور خصوصی مخصوص خودش بود. حال تفاوت ایندو چگونه است؟ امام حسین خودش فریاد کشیده است که علل و انگیزه قیام من مسائلی است که بر اصول کلی اسلام منطبق می‌شود، احتیاجی به دستور خصوصی نیست.

دستور خصوصی در جایی می‌گویند که دستورهای عمومی وافی نباشد. امام حسین در کمال صراحت فرمود اسلام دینی است که به هیچ مؤمنی - حتی نفرمود به امام - اجازه نمی‌دهد که در مقابل ظلم و ستم، مفسد و گناه بی تفاوت بماند. امام حسین مکتب به وجود آورد ولی مکتب عملی اسلامی. مکتب او همان مکتب اسلام است، ولی اسلام بیان کرد و حسین عمل کرد. در درجه اول بیش از هر کس دیگر عمل کرد.

مکتب عملی اسلام. ماهرانه [تحریف کردیم] برای اینکه این حادثه را از مکتب بودن خارج کنیم و قهراً از قابل پیروی بودن خارج کنیم. وقتی از مکتب بودن خارج شد، دیگر قابل پیروی نیست. وقتی که قابل پیروی نشد، پس دیگر از حادثه کربلا نمی‌شود استفاده کرد.

از اینجا ما حادثه را از نظر اثر مفید داشتن عقیم کردیم. خیلی به نظر کوچک می‌آید که بگویند دستور خصوصی بود. ولی می‌گوییم وقتی گفتی دستور خصوصی، معنایش این است که دستورهای عمومی در این زمینه‌ها کافی و وافی نیست، یعنی اگر دستور خصوصی نمی‌رسید اسلام دستوری نداشت که بگوید در چنین شرایطی باید حرکت و قیام کرد، بلکه اسلام می‌گفت هر چه [به نظر تان می‌رسد عمل کنید. این] «۱» خیانتی است به حسین بن علی علیه السلام. آیا خیانتی از این بالاتر هم در دنیا صورت گرفته است؟

این است که عرض کردم این تحریف معنوی که در حادثه عاشورا صورت گرفته است، از آن تحریفات لفظی صد درجه خطرناکتر است. در تحریف لفظی مثلاً کسی می‌گوید من حدس می‌زنم روز عاشورا هفتاد و دو ساعت بود، بعد هم اصرار می‌کند که هفتاد و دو ساعت بود. خوب یک چرندی گفته است. آن که می‌گوید سیصد هزار نفر را حسین بن علی کشت، آن که می‌گوید عروسی قاسم (درست است که به حسین بن علی اهانت کرده)، آن که می‌گوید زعفر جنی آمد، آن که می‌گوید زینب آمد به اباعبدالله چنین گفت، اباعبدالله فرمود کیست برای من اسب بیاورد، اعوان و انصاری نداشت، زینب رفت اسب اباعبدالله را آورد، و از این دروغها، اینها برای هدف حسین بن



علی آنقدر خطر ندارد که این تحریفهای معنوی خطرناک است. بنابراین ما آمدیم نهضت حسین بن علی را که خود هدف و منظوری داشته است مسخ و تحریف کردیم.

فلسفه دستور ائمه اطهار علیهم السلام

عرض کردیم که ائمه اطهار حتی به روایت از پیغمبر اکرم گفتند که این [حادثه] باید زنده بماند، فراموش نشود، مردم بنشینند و بگریند. چرا چنین گفتند؟ هدف آنها از

(۱). [چند ثانیه‌ای نوار افتادگی دارد].

این دستور چه بوده است؟ اینجا هم باز یک هدف واقعی است و یک هدف مسخ شده: یک بار آمدیم گفتیم این فقط به خاطر این است که تسلی خاطر برای حضرت زهرا سلام الله علیها باشد. ایشان با اینکه در بهشت هستند، با اینکه همراه فرزند بزرگوارشان هستند و خود امام حسین هم فرمود: «وَهِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَضِيرَةِ الْقُدْسِ» و در روز اول فرمود: «وَمَا أَوْلَهُنِي إِلَى اسْلَافِي اسْتِثْيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يَوْسُفَ» من آرزو دارم کشته شوم چون به پدرم، به جدم و به مادرم ملحق می‌شوم؛ با اینکه امام حسین ملحق به مادرش هست، مع ذلک حضرت زهرا در بهشت نشسته دائماً بی‌تابی می‌کند و ما مردم بی‌سر و پا باید بیاییم یک مقدار گریه کنیم که حضرت زهرا تسلی خاطر پیدا کند. آیا شما توهینی بالاتر از این برای حضرت زهرا پیدا می‌کنید؟ گفتند ائمه که دستور دادند گریه کنید، هدف از این دستور این بوده که حضرت زهرا تسلی خاطر پیدا کند.

دیگر، گفتند [علت دستور ائمه علیهم السلام] چیز دیگری است. امام حسین بی‌تقصیر در کربلا به دست یک عده مردم تجاوزکار کشته شد، پس این تأثر آور است، باید متأثر بود. من هم قبول دارم، امام حسین بی‌تقصیر کشته شد. من هم قبول دارم، امام حسین به دست یک عده مردم ظالم متجاوز کشته شد. اما همین؟ یک آدم بی‌تقصیر به دست یک عده مردم متجاوز کشته شد؟ روزی هزار نفر آدم بی‌تقصیر به دست آدمهای باتقصیر کشته می‌شوند. روزی هزار نفر آدم در دنیا به اصطلاح نفله می‌شوند. تأثر آور هم هست، اما آیا این نفله شدن ارزش دارد که قرنهای زیاد، ده قرن، بیست قرن، سی قرن ادامه پیدا کند؟ دائماً ما بنشینیم و اظهار تأثر کنیم که حیف! حسین بن علی نفله شد! خونس هدر رفت! بی‌تقصیر کشته شد! به دست یک عده افراد متجاوز کشته شد!

حسین بن علی بی‌تقصیر کشته شد، به دست افراد متجاوز کشته شد، اما چه کسی گفته حسین بن علی نفله شده است؟ چه کسی گفته خون حسین بن علی هدر رفت؟ اگر در دنیا انسانی شما پیدا کنید که نگذاشت یک قطره خونس هدر برود حسین بن علی است. اگر کسی در دنیا پیدا کنید که نگذاشت شخصیتش یک ذره هدر برود،

حسین بن علی است! مردی که برای قطره قطره خون خودش آنچنان ارزش قائل شد که اگر ثروتهای دنیا را که برای او مصرف می‌شود تا دامنه قیامت حساب کنیم، بشر برای هر قطره خونش میلیاردها میلیارد تومان پول خرج کرده است؛ آدمی که کشته شدنش سبب شد که نام او پایه کاخ ستمکاران را، یک قرن، دو قرن، سه قرن، ده قرن، بیست قرن بلرزاند، این آدم نفله شد؟! هدر رفت؟! ما حالا غصه بخوریم که حسین بن علی نفله شد؟! تو نفله شدی بیچاره نادان! من و تو نفله هستیم، من و تو عمرمان هدر رفت. حسین بن علی نفله شد؟! که ما بیاییم غصه نفله شدن او را بخوریم؟! غصه برای خودت بخور! تو به حسین بن علی توهین می‌کنی که می‌گویی نفله شد. حسین بن علی کسی است که [به او] گفتند: «انَّ لَكَ دَرَجَةٌ عِنْدَ اللَّهِ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ» (۱). پس وقتی حسین بن علی آرزوی شهادت می‌کرد آرزوی نفله شدن را می‌کرد که بعد من و شما بیاییم اظهار تأثر کنیم که نفله شد، هدر رفت؟! خیر، آنها که آمدند توصیه کردند که باید عزای حسین بن علی زنده بماند، چون او یک مکتب به وجود آورد، می‌خواستند مکتبش زنده بماند، برای اینکه در دنیا شما هرگز یک مکتب عملی که نمونه مکتب حسین بن علی باشد پیدا نمی‌کنید. اگر شما نمونه‌ای مانند نمونه حسین بن علی پیدا کردید آنوقت بگویید چرا ما هر سال باید یاد حسین بن علی را تجدید کنیم؟ آنچه که در حسین بن علی در این حادثه عاشورا و در آن ابتلاء و مصیبت پیدا شد از توحید، از جلوه ایمان، از جلوه خداشناسی، از ایمان کامل به جهان دیگر، از رضا، از تسلیم، از صبر، از استقامت، از مردانگی، از طمأنینه نفس، از ثبات، از عزت نفس، از کرامت نفس، از آزادی خواهی و آزادی طلبی، از اینکه در فکر انسانها باشد، از اینکه در خدمت انسانها باشد، اگر شما نمونه‌ای در دنیا پیدا کردید، آنوقت بگویید چرا ما نام حسین بن علی را زنده کنیم. بدیل و مثل ندارد.

[دستور آنها] برای این است که بلکه پرتوی از روح حسین بن علی در روح ما و شما بتابد. اگر اشکی که ما برای او می‌ریزیم - قبلاً عرض کردم - در مسیر هماهنگی روح ما باشد، روح ما پرواز کوچکی با روح حسینی بکند، ذره‌ای از همت او، ذره‌ای از غیرت او، ذره‌ای از حریت او، ذره‌ای از ایمان او، ذره‌ای از تقوای او، ذره‌ای از توحید او در ما بتابد و چنین اشکی از چشم ما جاری شود، آن اشک هرچه دلتان بخواهد قیمت دارد. اگر گفتند به اندازه یک بال مگس هم یک دنیا ارزش دارد، باور کنید. اما نه اشکی که برای نفله شدن حسین باشد، بلکه اشکی که برای عظمت حسین باشد، برای شخصیت حسین باشد. اشکی که نشانه‌ای از هماهنگی کردن و پیروی کردن از حسین بن علی باشد، بله یک بال مگس هم یک دنیا ارزش دارد. خواستند که همیشه مردم این مکتب عملی را ببینند. او‌گوا ببینند خاندان پیغمبر دلیل بر صدق و گواه

(۱). نفایس الاخبار، ص ۲۱، به نقل از ابن شهر آشوب.

خود پیغمبر هستند. اگر گفتند فلان مسلمان در جنگی که مثلاً در روم یا ایران کرد آن مقدار شهادت و ایمان نشان داد، آن قدر دلیل بر حقانیت پیغمبر نیست که بگویند فرزند پیغمبر چنین کرد؛ چون می گویند همیشه خاندان یک نفر، از هر کس دیگر سوء ظن و بدگمانی اش به او بیشتر است. ولی وقتی که خاندان پیغمبر را می بینیم که در نهایت صفا و ایمان هستند، بهترین گواه بر صدق این پیغمبر است. هیچ کس مانند علی علیه السلام با پیغمبر نبوده است، با پیغمبر بزرگ شده است، و هیچ کس هم مانند علی مؤمن به این پیغمبر و فدایی این پیغمبر نیست. این خودش ادلّ دلیل بر صدق این پیغمبر است. حسین فرزند این پیغمبر است. وقتی که ایمان خودش را به تعلیمات او نشان می دهد پیغمبر جلوه می کند و پیغمبر در عالم متجلی می شود. [مردم می گویند] ببینید [این پیغمبر] چقدر راستگوست که فرزندش وقتی سر دوراهی قرار می گیرد: در یک طرف مال و ثروت هست، وعده هست، هزار جور خوشی هست، همه گونه وعده ها به او می دهند، ولی در آنجا حقیقت و دین از میان رفته است، مظلومها زیاد هستند، ثروتهای ملتها همه در اختیار یک افراد خاصی قرار گرفته است؛ آن طرف دیگر را نگاه می کنند، در آنجا کشته شدن هست، شهید شدن جوانان هست، اسیر شدن زن و فرزند هست، تشنگی هست، تیر و شمشیر هست، ولی حق زنده شد، حقیقت زنده شد، عدالت زنده شد، اسلام زنده شد؛ می بینند فرزند پیغمبر این راه را در پیش می گیرد. از اینجا می فهمند این پیغمبر چقدر راستگو بود!

آن چیزهایی که بشر همیشه به زبان می آورد ولی در عمل کمتر دیده می شود، در وجود حسین دیده می شود؛ چطور؟ روح بشر این مقدار شکست ناپذیر باشد؟

سبحان الله! بشر به کجا می رسد، روح بشر چقدر شکست ناپذیر می شود که بدنش قطعه قطعه می شود، جوانانش جلوی چشمش قلم می شوند، در انتها درجه تشنه می شود که حتی به آسمان که نگاه می کند به نظرش تیره و تار است. خاندانش را می بیند که الآن دارند اسیر می شوند. هر چه دارد از دست داده است، ولی یک چیز برای او باقی مانده و آن روحش است. روحش هرگز شکست نمی خورد، یک ذره شکست نمی خورد. شما یک چنین صحنه نمایشی از فضائل انسانیت، در غیر کربلا سراغ دارید که آنوقت بگوییم به جای کربلا از آن حادثه یاد کنید؟.

پس چنین حادثه ای را باید زنده نگه داشت. حادثه ای که یک جمعیت هفتاد و دو نفری، از نظر روحی یک جمعیت سی هزار نفری را شکست دادند. چطور شکست دادند؟ اولاً با اینکه اینها در اقلیت بودند و کشته شدنشان قطعی بود، یک نفر از اینها به دشمن ملحق نشد، اما از آن سی هزار نفر به اینها ملحق شدند، یکی از سرداران شان حرین یزید ریاحی و سی نفر دیگر. این، دلیل بر این است که از نظر روحی اینها برده اند و آنها باخته اند. عمر سعد در کربلا

کارهایی کرده است که دلیل بر شکست روحی خودش است. تاریخ را بخوانید. چرا در کربلا اینها از جنگ تن به تن پرهیز داشتند؟

اول حاضر شدند. طبق معمولی که در آن دوره‌ها بوده است، قبل از اینکه به اصطلاح جنگ مقلوبه بشود و یا تیراندازی بشود، مثل اینکه یک نوع زورآزمایی بوده است، یک نفر از این طرف می‌رود، یک نفر از آن طرف می‌آید. چند نفر که آمدند با اصحاب حسین مبارزه کردند، اینقدر به اینها نیروی روحی دادند که عمر سعد دستور داد جنگ تن به تن دیگر موقوف!

قدرت روحی اباعبدالله علیه السلام

مخصوصاً خود اباعبدالله که به میدان آمد در چه وقتی آمد؟ فکر کنید، عصر روز عاشورا است، چون تا ظهر شد هنوز عده‌ای از اصحاب بودند که نماز هم خواندند. از صبح تا عصر تلاش کرده است، چه تلاشهایی! بدن هر یک از اصحابش را غالباً خودش آورده در خیمه شهدا گذاشته است. بدن یارانش را خودش آورده است، به بالین یارانش خودش آمده است، اهل بیتش را خودش تسلی داده است. اینقدر تلاش کرده که خدا می‌داند! گذشته از آن داغهایی که دیده است. آخرین کسی که به میدان می‌آید خودش است. خیال کردند که دیگر در یک چنین شرایطی می‌توانند با حسین مبارزه کنند. هر کسی که جلو آمد لحظه‌ای مهلتش نداد که فریاد عمر سعد بلند شد، گفت خدا مرگتان بدهد، مادرهایتان به عزایتان بنشینند، به مبارزه چه کسی رفته‌اید؟! «هَذَا ابْنُ قَتَالِ الْعَرَبِ» (۱) این، پسر کشته عرب است، پسر علی بن ابی طالب است «وَاللَّهِ لَنْفُسٍ أَيْهٍ بَيْنَ جَنْبَيْهِ» (۲) به خدا روح پدرش علی در کالبد این است، به جنگ این نروید. این علامت شکست بود یا نه؟ سی هزار نفر از جنگ تن به تن کردن با یک مرد تنهای غریب آن همه مصیبت دیده، آن همه زحمت کشیده و آن همه تلاش کرده تشنه گرسنه

(۱). بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۵۰.

(۲). همان، ج ۴۴ / ص ۳۹۰، با اندکی اختلاف.

عقب نشینی می‌کنند.

نه تنها در مقابل شمشیر ابا عبدالله شکست خوردند، در مقابل منطوقش هم شکست خوردند. ابا عبدالله در روز عاشورا قبل از شروع جنگ دو سه بار خطابه انشاء کرد.

واقعاً خود آن خطابه‌ها عجیب است. کسانی که اهل سخن هستند می‌دانند ممکن نیست در حال عادی انسان بتواند سخنی بگوید که تا حد اعلیٰ اوج بگیرد. باید روح بشر به اهتزاز بیاید. مخصوصاً اگر سخن از نوع مرثیه باشد باید دل آدم خیلی سوخته باشد تا یک مرثیه خوب بگوید. اگر بخواهد غزل بگوید باید سخت دچار احساسات عشقی باشد تا غزل خوبی بگوید. اگر بخواهد حماسه بگوید، باید سخت احساسات حماسی داشته باشد تا یک سخن حماسه بگوید.

وقتی آن خطبه‌های اباعبدالله را می‌بینیم، مخصوصاً مفصل‌ترین خطبه‌اش، همان که در روز عاشورا آمد از اسب پیاده شد، سوار شتر شد، برای اینکه شتر بلندتر است، می‌خواست یک جای مرتفعتری باشد تا صدایش بهتر به جمعیت برسد. فرمود: «تَبَّأ لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ وَ تَرَحَّأ حِينَ اسْتَصْرَحْتُمُونَا وَالْهَيْنَ فَاصْرَحْنَاكُمْ مَوْجِفِينَ.» (۱)

راستی نمونه‌ای از خطبه‌های علی علیه السلام است. اگر خطبه‌های علی را کنار بگذاریم دیگر خطبه‌ای به این پرشوری در دنیا پیدا نمی‌شود. یک بار و دو بار و سه بار صحبت کرد، عمر سعد بر لشکریان خودش ترسید که مبادا نطق حسین اینها را تحت تأثیر قرار بدهد. نوبت دیگر که اباعبدالله آمد صحبت کند (ببینید چقدر نامردی کردند، چقدر روحشان شکست خورده بود!) دستور داد سروصدا کنید، دستتان را به دهانتان بزنید که کسی صدای حسین را نشنود. آیا این علامت شکست نیست؟ آیا این علامت پیروزی حسین نیست؟ آیا این نباید برای ما درس باشد که یک بشر اگر باایمان باشد، اگر موحد باشد، اگر به خدا پیوند داشته باشد، اگر به آن دنیا ایمان داشته باشد، اگر نفس مطمئنه باشد، یکنه سی هزار نفر را از نظر روحی شکست می‌دهد؛ آیا این طور نیست؟

نمونه اینها را شما دیگر کجا پیدا می‌کنید؟ شما چه کسی را در دنیا پیدا می‌کنید که در شرایطی مثل شرایط حسین بن علی قرار بگیرد، دو کلمه از آن خطابه حسین بن علی را بتواند بخواند؟ دو کلمه از آن خطابه زینب (سلام الله علیها) آن زینب داغ دیده را در دم دروازه کوفه بخواند؟ اینها درس است. گفته‌اند این عزا را احیا کنید و زنده نگه

(۱). اللهوف، ص ۴۱.

دارید که این نکته‌ها را بفهمید و دریابید، برای اینکه عظمت حسین را درک کنید، برای اینکه اشکی اگر می‌ریزید، از روی معرفت باشد. معرفت حسین شما را بالا می‌برد، شما را انسان می‌کند، شما را آزاد مرد می‌کند، شما را اهل حق و حقیقت می‌کند، اهل عدالت می‌کند، یک مسلمان واقعی می‌کند. مکتب حسین، مکتب انسانسازی است نه مکتب گنه‌کارسازی. حسین سنگر عمل صالح است نه سنگر گناهکاری.

پس این است فلسفه این که گفته‌اند عزای حسین بن علی را زنده نگه دارید. ببینید چه مصیبتی برای حسین بن علی پیش نیامد، چه سختی پیش نیامد، چه بلا و گرفتاری پیش نیامد؟ ببینید در مقابل همه اینها آیا حسین بن علی سرفراز بیرون آمد یا نه؟ پس شما هم یک ذره شیعه او باشید، یک ذره پیرو او باشید. توحید را ببینید! ایمان به معاد و آخرت را ببینید! در صبح روز عاشورا جمله‌ای گفت که در آن وقت شاید انسان باور نکند که این جمله چقدر از روی حقیقت گفته شده است. نوشته‌اند همین که نماز صبح را با اصحاب خودش خواند، رو به اصحاب خودش کرد و فرمود: اصحاب من! آماده باشید. مردن جز یک پل نیست که شما را از دنیایی به دنیای دیگر عبور می‌دهد، از یک دنیای بسیار سخت به یک دنیای بسیار عالی و شریف و لطیف. این سخنش بود، اما عملش را ببینید. این را که حسین بن علی نگفته است، دیگران گفته‌اند، حضار گفته‌اند، کسانی که وقایع نگار بوده‌اند گفته‌اند. حتی حمید بن مسلم که وقایع نگار عمر سعد است این قضیه را گفته است. می‌گوید من تعجب می‌کنم از حسین بن علی که هر چه شهادتش نزدیکتر و کار بر او سخت‌تر می‌شد چهره‌اش برافروخته‌تر می‌شد. مثل آدمی که به وصل دارد نزدیک می‌شود. کأنه خوشحالت‌تر می‌شود. حتی یک جمله‌ای دارد، می‌گوید آن لحظات آخر که من به سراغ حسین بن علی علیه السلام رفتم، وقتی رسیدم که آن لعین ازل و ابد سر مقدسش را از بدن جدا کرده بود. چشمم که افتاد، آن بشاشت و روشنی چهره‌اش آنچنان مرا گرفت که کشته شدنش را فراموش کردم: «الْقَدْ شَغَلَنِي نَوْرٌ وَجْهَهُ عَنِ الْفِكْرِ فِي قَتْلِهِ» (۱). آیا شما برای این نمونه پیدا می‌کنید؟ اگر نمونه پیدا کردید، بعد به جای عزای حسینی عزای او را می‌گیریم، به جای یاد حسین از او یاد می‌کنیم.

نوشته‌اند اباعبدالله در حملات خودش نقطه‌ای را در میدان مرکز قرار داده بود.

(۱). همان، ص ۵۳، با اندکی اختلاف.

مرکز حملاتش آنجا بود. مخصوصاً نقطه‌ای را امام انتخاب کرده بود که نزدیک خیام حرم باشد و از خیام حرم خیلی دور نباشد، به دو منظور. یک منظور این که می‌دانست که اینها چقدر نامرد و غیرانسانند. اینها همین مقدار حمیت ندارند که لااقل بگویند که ما با حسین طرف هستیم، پس متعرض خیمه‌ها نشویم. می‌خواست تا جان در بدن دارد، تا این رگ گردنش می‌جنبد، کسی متعرض خیام حرمش نشود. حمله می‌کرد، از جلو او فرار می‌کردند، ولی زیاد تعقیب نمی‌کرد؛ برمی‌گشت مبادا خیام حرمش مورد تعرض قرار بگیرد. دیگر اینکه می‌خواست تا زنده است اهل بیتش بدانند که او زنده است. نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود که صدای حضرت می‌رسید. وقتی که بر می‌گشت، در آن نقطه می‌ایستاد، فریاد می‌کرد: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». وقتی که این فریاد حسین بلند می‌شد

اهل بیت سکونت خاطری پیدا می کردند، می گفتند آقا هنوز زنده است. امام به اهل بیت فرموده بود تا من زنده هستم هرگز از خیمه‌ها بیرون نیاید.

این حرفها را باور نکنید که اینها دم به دم بیرون می دویدند، ابدأ! دستور آقا بود که تا من زنده هستم در خیمه‌ها باشید، حرف سستی از دهان شما بیرون نیاید که اجر شما ضایع می شود. مطمئن باشید عاقبت شما خیر است، نجات پیدا می کنید و خداوند دشمنان شما را عذاب خواهد کرد، به زودی هم عذاب خواهد کرد. اینها را به آنها فرموده بود. آنها اجازه نداشتند و بیرون هم نمی آمدند. غیرت حسین بن علی اجازه نمی داد. غیرت و عفت خود آنها اجازه نمی داد که بیرون بیایند، بیرون هم نمی آمدند.

صدای آقا را که می شنیدند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» یک اطمینان خاطری پیدا می کردند. چون آقا وداع کرده بودند و یک بار یا دو بار دیگر هم بعد از وداع آمده بودند و خبر گرفته بودند، این بود که اهل بیت امام هنوز انتظار آمدن امام را داشتند.

اسبهای عربی برای میدان جنگ تربیت می شدند. اسب حیوان تربیت پذیری است. اینها وقتی که صاحبشان کشته می شد عکس العملهای خاصی از خودشان نشان می دادند.

اهل بیت اباعبدالله در داخل خیمه هستند، همین طور منتظر ببینند کی صدای آقا را می شنوند یا شاید یک بار دیگر جمال آقا را زیارت می کنند که یک وقت صدای مهمه اسب اباعبدالله بلند شد. آمدند در خیمه. خیال کردند آقا آمده‌اند. یک وقت دیدند این اسب آمده است ولی در حالی که زین او واژگون است. اینجاست که اولاد اباعبدالله، خاندان اباعبدالله فریاد و احسینا و امحمدا را بلند کردند. دور این اسب را گرفتند. نوحه سرایی طبیعت بشر است. انسان وقتی می خواهد درد دل خودش را بگوید به صورت نوحه سرایی می گوید؛ آسمان را مخاطب قرار می دهد، زمین را مخاطب قرار می دهد، درختی را مخاطب قرار می دهد، خودش را مخاطب قرار می دهد، انسان دیگری را مخاطب قرار می دهد، حیوانی را مخاطب قرار می دهد. هر یک از افراد خاندان اباعبدالله به نوحه سرایی را آغاز کردند. آقا به آنها فرموده بود تا من زنده هستم حق گریه کردن هم ندارید. من که از دنیا رفتم البته نوحه سرایی کنید.

گریه است، انسان وقتی غصه دارد باید گریه کند تا عقده دلش خالی شود. اجازه گریه کردن را بعد از این جریان یافته بودند. در همان حال شروع کردند به گریستن.

نوشته‌اند حسین بن علی علیه السلام دخترکی دارد که خیلی هم این دختر را دوست می‌داشت؛ سگینه خاتون که بعد هم یک زن ادیبه عالمه‌ای شد و زنی بود که همه علما و ادبا برای او اهمیت و احترام قائل بودند. ابا عبدالله خیلی این طفل را دوست می‌داشت.

او هم به آقا فوق العاده علاقه‌مند بود. نوشته‌اند این بچه به صورت نوحه سرایی جمله‌هایی گفت که دل‌های همه را کباب کرد. به حالت نوحه سرایی این اسب را مخاطب قرار داده است، می‌گوید: «یا جَوَادَ ابی هَلْ سَقِيَ ابی ام قُتِلَ عَطْشَانًا؟» ای اسب پدرم، پدر من وقتی که رفت تشنه بود، آیا پدر من را سیراب کردند یا با لب تشنه شهید کردند؟ این در چه وقت بود؟ وقتی است که دیگر ابا عبدالله از روی اسب به روی زمین افتاده است. این جنگ با یک تیر شروع شد و با یک تیر خاتمه پیدا کرد. پیش از ظهر عاشورا که شد، بعد از آن اتمام حجتهای امام، عمر سعد کسی بود که تیری به کمان کرد و فرستاد به «۱» ....

(۱). [چند ثانیه‌ای نوار افتادگی دارد].

وظیفه ما در برابر تحریفها

در جلسات گذشته که در اطراف «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا» بحث کردم، بحث خودم را در چهار قسمت قرار دادم: قسمت اول در معنی تحریف و انواع تحریف به‌طور کلی. قسمت دوم در بیان تحریفاتی که در خصوص واقعه تاریخی عاشورا صورت گرفته است و نمونه‌هایی از آن تحریفات. بخش سوم، عوامل تحریف، موجبات و اسبابی که منجر به تحریف می‌شوند به‌طور عموم و عاملهای خاصی که در این حادثه تاریخی دخالت کرده‌اند. بخش چهارم، راجع به وظیفه ما مردم در برابر این تحریفها، هم وظیفه علمای امت و هم وظیفه توده مردم.

از این چهار بخش، سه بخش اول را قبلاً صحبت کردیم. ولی بخش چهارم باقی ماند که امشب به فضل الهی شاید موفق بشویم آنچه که لازم است در باره این مطلب صحبت کنیم.

به‌طور قطع و یقین، همین طوری که عرض کردم، تحریفاتی در این حادثه بسیار بزرگ تاریخی تدریجاً در طول زمان پیدا شده است و بدون شک در اینجا وظیفه‌ای هست که باید با این تحریفها مبارزه کرد. بلکه به تعبیر بهتر، اگر بخواهیم از خودمان ستایش کنیم و تعبیر احترام آمیزی درباره خودمان به کار ببریم، باید بگوییم که ما این نسل در این زمینه رسالتی داریم برای مبارزه با این تحریفات. ولی قبل از آنکه این وظیفه و رسالت را، چه برای علمای امت و به تعبیر دیگر خواص و چه برای توده مردم و به تعبیر دیگر عوام، عرض بکنم، دو مطلب دیگر را مقدمتاً عرض می‌کنم: یکی اینکه نگاهی به گذشته بکنیم، ببینیم مسؤول این تحریفات چه کسانی هستند؟ آیا خواص و علما



مسئول این تحریفات اند یا توده و عوام الناس؟ امروز وظیفه چیست و وظیفه کیست یک مطلب است، در گذشته مقصر و مسئول کیست مطلب دیگری است.

معمولاً در این گونه قضایا علما تقصیر را به گردن عوام می‌اندازند و عوام به گردن علما.

علما معمولاً می‌گویند تقصیر این عوام الناس است، تقصیر جهالت این مردم است، از بس که این مردم جاهل و نادانند و از بس که این مردم نالایق و ناشایسته هستند! اینها سزاوار همین مهملات‌اند، شایسته حقایق نیستند.

داستانی است، من از مرحوم آیه الله صدر (اعلی الله مقامه) شنیدم، که تاج نیشابوری حرفهای مفت در منبر می‌گفت. کسی به او اعتراض کرد که اینها چیست؟! این همه اجتماع می‌شود چرا دو کلمه حرف حسابی نمی‌زنی؟ گفت مردم لایق نیستند. بعد هم با یک دلیلی به اصطلاح ثابت کرد. ولی مردم عوام هم یعنی توده مردم هم منطقی در برابر خواص دارند و این منطق را اغلب به کار می‌برند؛ می‌گویند ماهی از سر گنده گردد نی ز دم؛ علما به منزله سر ماهی هستند و ما دم ماهی.

هم خواص مسئولند و هم عوام

ولی حقیقت این است که در این تقصیر هم خواص مسئول هستند و هم عوام، هر دو. راجع به مسئول بودن و مقصر بودن خواص و علما شاید چندان احتیاجی به توضیح نباشد، بعد ضمن بیان وظیفه علما خواهیم گفت، ولی این را بدانید که عامه مردم و توده مردم هم در این مسائل شریک‌اند، به همان اندازه و شاید احیاناً بیشتر. بلکه در این طور مسائل، این توده مردم هستند که حقایق گُشی می‌کنند و خرافات را اشاعه می‌دهند.

حدیث معروفی است و علما برای آن اعتبار قائل شده‌اند. شخصی از امام صادق علیه السلام درباره آیه شریفه: «وَمِنْهُمْ أُمَّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ أَلَّا أَمَانِيٌّ» (۱)

که خدا از عوام یهود در آنجا انتقاد می‌کند (با اینکه خدا این عوام را بی‌سواد، امی و درس ناخوانده معرفی

(۱). بقره/ ۷۸.

می‌کند، در عین حال از همین عوام در قرآن انتقاد می‌کند و اینها را مسئول می‌شناسد) سؤال می‌کند علمای یهود مسئول بودند درست، عوام دیگر چه مسؤولیتی دارند؟ اینها دیگر عوام بودنشان عذرشان است. حدیث مفصل است. امام فرمود: خیر، این طور نیست؛ بله، یک مسائلی هست که احتیاج به درس خواندن دارد، فقط درس خوانده‌ها آنها

را درک می کنند، درس ناخوانده ها درک نمی کنند. در اینجا می توان گفت که عوام مسؤول نیستند چون درس خوانده نیستند، گو اینکه گاهی عوام مسؤولیتشان این است که چرا درس نمی خوانند. آن هم خودش یک منطقی است.

احیاناً اگر عوام مسؤولیت نداشته باشند، در مسائلی است که احتیاج به تحصیل و درس و کتاب و معلم دارد. این شخص، معلم ندیده، مدرسه ندیده، کتاب نخوانده است، چرا مسؤول باشد؟ فرمود اما بعضی از مسائل است که بشر به فطرت سلیم آن را درک می کند. این دیگر مدرسه و کتاب و معلم نمی خواهد، دیپلم داشتن - به تعبیر من - نمی خواهد، سلامت عقل کافی است. بعد امام مثال زد، فرمود اینکه یک عالمی مردم را به زهد و تقوا دعوت کند ولی همان که مردم را به زهد و تقوا دعوت می کند خودش بر خلاف زهد و تقوا عمل کند، توبه فرما باشد اما توبه فرمایان خود توبه کمتر کنند، و مردم عوام هم اینها را ببینند که می گویند و بر ضد گفته خودشان عمل می کنند، آیا این آدم باید درس خوانده و معلم دیده باشد و کلاس طی کرده باشد تا بفهمد که یک چنین آدمی لایق پیروی نیست؟ عوام یهود اینها را به چشم خودشان می دیدند و به عقل خودشان درک می کردند، «وَاضْطُّرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ» با یک معرفت فکری این را درک می کردند که از چنین کسانی نباید پیروی کرد، معذک پیروی می کردند، پس مسؤولند.

پس یک سلسله مسائل است که احتیاج به درس خواندن ندارد، هر گونه درسی. به قول معروف خط سیاه و سفید خواندن نمی خواهد، عربی دانستن نمی خواهد، فارسی دانستن هم نمی خواهد، صرف و نحو نمی خواهد، فقه و اصول نمی خواهد، منطق و فلسفه نمی خواهد، فطرت سلیم می خواهد و فطرت سلیم را هم همه دارند، فطرتشان درک می کند. در آن گونه مسائل شما چه می گوید؟ پیغمبر اکرم جمله ای دارد که از پخته ترین جمله هاست، چون از فطری ترین جمله هاست. فرمود: «أَنْمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَ أَنْمَا لِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى» (۱)

عمل بستگی به قصد و نیت دارد. اگر شما کاری

(۱). بحار الانوار، ج ۷۰ / ص ۲۲۵.

را انجام دهید، چه خوب و چه بد، اما قصد نداشته اید و بدون قصد آن کار از شما صادر شده است، اگر بد است مسؤول نیستید، اگر خوب است پاداش ندارید. این یک مطلب خیلی واضحی است و هر کسی می فهمد. حال اگر کسی آمد و مثلاً خوابی را نقل کرد، داستانی را نقل کرد، گفت فلان کس در یک جریان اضطراری، در یک عالم بی خبری، در یک کاری که کوچکترین قصدی نداشته است بلکه قصد خلاف داشته است، در عین حال همین کار

بدون قصد، او را به اعلیٰ علّیین بالا برد، تمام گناهانش را محو کرد، آیا ما باید قبول کنیم؟ باید کتاب خوانده باشیم، عربی دانسته باشیم، سیاه و سفید خوانده باشیم که [بدانیم] گناهان انسان را فقط یک توبه و یک بازگشت به حق پاک می کند، «انَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» «۱»

کار نیک است که اثر کار بد را می برد، اما کار بدون اختیار نه؟.

ولی ما از همین فطرت خدادادی خودمان هرگز استفاده نمی کنیم. یکی می آید می گوید یک دزدی بود (در کتابها هم نوشته اند) راه را بر مردم می بست، چقدر مال مردم را چاپیده بود، چقدر آدمها را کشته بود، چقدر زنها را بیوه کرده بود، چقدر بچه ها را یتیم کرده بود! یک بار اطلاع پیدا کرد که قافله ای از زوار می خواهند بروند کربلا.

آمد سرگردنه ای کمین کرد که آنها کی از آنجا عبور می کنند، برای اینکه راه را بر زوار امام حسین ببندد، مالشان را بگیرد، عند اللزوم آنها را بکشد، جنایت کند. منتظر بود. تا قافله برسد، دو سه ساعت وقت بود. کنار راه خوابش برد. قافله آمد و رد شد، او بیدار نشد. ولی در همین حال صحنه قیامت را خواب دید؛ دید او را کشان کشان به جهنم می برند. چرا به جهنم می برند؟ حسابش روشن است. کوچکترین عمل صالح در نامه عمل او نیست، هرچه هست گناه و جنایت است. بردند و بردند تا لبه پرتگاه جهنم، ولی جهنم او را نپذیرفت؛ گفت نه، این را من نمی پذیرم. نپذیرفت و برگشت. آخر، قضیه اینطور کشف شد که این مرد چون در کنار راهی خوابیده است که در آنجا قافله زوار می رفتند و گرد زوار بر لباس او نشسته است، بدون اینکه خودش قصدی داشته باشد، بلکه قصد کشتن این زوار را داشته است و قصد بردن مال آنها را داشته است، و علیرغم گفته پیغمبر که «أَتَمَّا الْأَعْمَالُ بِاللَّيَّاتِ» و «لِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى»، این عمل بدون اختیار تمام گناهانش را محو کرد:

(۱). هود/۱۱۴.

فَإِنَّ النَّارَ لَيْسَ تَمْسُ جِسْمًا      عَلَيْهِ غُبَارُ زُورِ الْحُسَيْنِ

از جنبه شعری خیلی خوب است، اما از جنبه مکتب امام حسین متأسفانه نه. حالا این دیگر درس خواندن می خواهد که مردم عوام بگویند ما که خط سیاه و سفید نخوانده ایم که بفهمیم، ما چه می فهمیم، ما این حرفها را قبول می کنیم. می گوییم: اینها از بدیهیات عقل است، از فطریات بشر است. پس خیال نکنید که اگر شما پذیرفتید، مسؤول نیستید.

خطر تحریف

مطلب دومی که قبل از بیان این رسالت و وظیفه می‌خواهم عرض بکنم، خطراتی است که در این تحریفات وجود دارد. می‌خواهم یک شرح مختصری راجع به خطر تحریف بحث کرده باشم. بسیار خوب، تحریف در دنیا واقع می‌شود. انواع تحریفها ما در واقعه تاریخی عاشورا به دست آوردیم. عوامل تحریف را هم شناختیم. حالا کسی بگوید تحریف بشود، مگر چه عیبی دارد، چه ضرری دارد، چه خطری دارد؟ خطر تحریف فوق العاده زیاد است. تحریف ضربت غیر مستقیم است که از ضربت مستقیم کاری تر است. اگر کتابی تحریف بشود، چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی، اگر کتاب هدایت باشد تبدیل به کتاب ضلالت می‌شود، اگر کتاب سعادت باشد تبدیل به کتاب شقاوت می‌شود. اگر کتابی باشد که انسان را رو به بالا می‌برد، در اثر تحریف رو به پایین می‌آورد. اساساً بکلی آن حقیقت را عوض می‌کند؛ نه تنها بدون خاصیت می‌کند، بلکه اثر معکوس می‌بخشد.

هر چیزی آفتی متناسب با خودش دارد. این که هر چیزی آفتی دارد، تعبیر من نیست، تعبیر پیغمبر اکرم است. می‌فرماید: «آفَةُ الدِّينِ ثَلَاثَةٌ: فَقِيهٌ فَاجِرٌ، اِمَامٌ جَائِرٌ، مُجْتَهِدٌ جَاهِلٌ» (۱)

، سه چیز آفت دین است: اول دانشمند بد عمل، فاسق و فاجر. دوم زعیم و پیشوای ستمکار. سوم مقدس نادان. اینها را پیغمبر اکرم به عنوان آفتهای دین می‌شمارد. همین طوری که شما می‌گویید جمادات مثلاً آهن آفتی دارد، نباتات، آفات دارند، کرم خاردار آفت فلان گیاه است، سن و ملخ آفت است برای نباتات، حیوانات آفتهای مخصوص به خود دارند، بدن انسانها آفتهای مخصوص به خود دارد؛ دین،

(۱). جامع الصغیر، ج ۱ / ص ۴.

آیین، مسلک، آفت مخصوص به خود دارد: «تحریف» که به وسیله دو صنف از آن سه صنفی که پیغمبر اکرم فرمود ایجاد می‌شود، یکی فقیه فاجر، عالم بدعمل فاسق، و دیگری مقدس نادان. تحریف آفت دین است، دین را می‌خورد. دین را که کرم خاردار نمی‌تواند از میان ببرد، دین را که سن و ملخ از میان نمی‌برد. دین را تحریف از میان می‌برد، چون موضوع را عوض می‌کند، مردم به نام حقیقت آن را می‌پذیرند اما نتیجه معکوس می‌گیرند.

شما ببینید علی علیه السلام، شخصیتی به این عظمت، در نظر بعضی از ما مردم یک شخصیت تحریف شده عجیبی است. بعضی از مردم علی را فقط و فقط به پهلوانی می‌شناسند و بس. و گاهی من نمی‌دانم به وسیله چه اشخاصی - حتماً به وسیله اشخاص بسیار مغرضی - یک عکسهایی از علی علیه السلام منتشر می‌شود، یک شمشیری که مثل زبان مار دو تا زبانه دارد، بازوهایی، قیافه‌ای که انسان نمی‌فهمد آخر اینها از کجا [گرفته شده است؟] اولاً عکس و مجسمه علی علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله قطعاً در دنیا نبوده است. می‌آیند می‌گویند در فلان موزه‌ای که

در پاریس است پیدا شد. اولاً چون اسلام جلو اینها را گرفته بود برای اینکه مبارزه با انسان پرستی کرده باشد، خود مسلمانها چنین کاری نکردند. این دنیای اروپایی که شما امروز می بینید این طور در تمدن ترقی کرده اند، آن زمانها از وحشی ترین ملت های دنیا بودند. عکس علی کجا بود که کسی بردارد، نقاشی علی کجا بود که کسی بردارد؟ یک قیافه های عجیب، که انسان هیچ باور نمی کند این همان علی عابد است، این همان علی است که شبها از خوف خدا می گریسته است؛ چون سیمای یک عابد، سیمای یک متعبد، سیمای یک کسی که شبها استغفار می کرده است، سیمای یک حکیم، سیمای یک قاضی، سیمای یک ادیب یک جور دیگر است. هر یک از بزرگان دین را که ما در نظر بگیریم سیمای و چهره ای که برای آنها ترسیم می کنند غیر از آن چیزی است که بوده است.

تحریف مخصوص ما ایرانیها

یک چیزی که مخصوص ما ایرانیهاست من عرض می کنم [و آن این است که می گویم] «امام زین العابدین بیمار». شما در غیر زبان فارسی در جای دیگر این کلمه «بیمار» را دنبال اسم امام زین العابدین نمی بینید. مثلاً در زبان عربی. ایشان القاب زیادی دارند. «السَّجَاد» یکی از القابشان است، «ذَوَالثَّنَات» یکی از القابشان است. شما ببینید یک کتاب در دنیا پیدا می کنید که یک لقبی به زبان عربی به امام داده باشند که مفهوم بیمار را برساند؟ من نمی دانم چطور شده که ما فارسی زبانها این لقب را به امام داده ایم؟! البته علتش معلوم است. امام زین العابدین تنها در ایام حادثه عاشورا - بگویم من الاتفاق، بگویم تقدیر الهی بود برای اینکه امام زنده بماند و نسل امام حسین از این طریق محفوظ بماند - بیمار بودند و همان بیماری ایام عاشورا سبب نجات ایشان شد. چند بار تصمیم گرفتند امام را بکشند، چون بیماری ایشان در آن وقت شدید بود، گفتند: «أَنَّهُ لِمَا بِهِ» «۱» یعنی این که دارد می میرد، چرا دیگر او را بکشیم؟ کیست در دنیا که در عمرش بیمار نشود؟ هر کسی در عمرش یک بار، دو بار بیمار می شود. دیگر در غیر این چند روز شما ببینید یک جا نوشته اند که امام زین العابدین بیمار بود؟ ولی ما امام زین العابدین را یک آدم بیمارِ مریضِ زردرنگِ تبِ لازمی [تصور کرده ایم] که همیشه عصا به دستش است و [با] کمر خم دارد راه می رود و آه می کشد. آن وقت می گویم امام چهارم ما هم هست. همین دروغ و تحریف سبب شده است که بسیاری از اشخاص آه بکشند، ناله کنند، خودشان را به موش مردگی بزنند و مردم از آنها احترام کنند، بگویند بین آقا را! درست امام زین العابدین بیمار! این تحریف است. امام زین العابدین با امام حسین هیچ فرق نداشته است، با امام باقر از نظر مزاج و بنیه هیچ فرق نداشت. امام چهل سال بعد از حادثه کربلا زنده بود و مثل همه سالم بود. با امام صادق فرقی نداشته است. چرا ما بگویم «امام زین العابدین بیمار»؟!.

خدا رحمت کند مرحوم آیتی (رضوان الله علیه) را که یک گوهر گرانبهایی بود از دست ما رفت. این مرد بزرگ در پنج شش سال پیش در انجمن ماهانه دینی یک جلسه‌ای راجع به راه و رسم تبلیغ بحث کرد که در جلد دوم گفتار ماه چاپ شده است.

در آنجا ایشان همین موضوع را جزء مسائش طرح کرد. البته مختصر طرح کرد و رد شد، گفت همین چه حرفی است که ما به امام زین العابدین نسبت بیماری می‌دهیم؟

یک لقب به امام داده‌ایم که هر کس بشنود خیال می‌کند امام یک مردی بوده در تمام عمر بیمار. بعد یک قضیه جالبی نقل کرد. گفت که همین چندی پیش یکی از مجلات را می‌خواندم که در آن مجله نویسنده مقاله‌ای از وضع دولت و کارمندان دولت انتقاد کرده بود. این طور انتقاد کرده بود که اغلب کارمندان دولت و متصدیان امور یا افراد

(۱). بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۶۱.

بی عرضه‌ای هستند یا افراد ناپاکی؛ یا عرضه دارند و ناپاک‌اند و یا پاک‌اند و بی عرضه. عین عبارت را ایشان نقل کردند. نوشته بود که اغلب متصدیان امور یا شمرند یا امام زین العابدین بیمار، و حال آنکه ما نیازمندیم به افرادی که حضرت عباس باشند، هم پاک باشند و هم کاربر؛ یعنی شمر کاربر بود ولی ناپاک، امام زین العابدین بیمار آدم پاکی بود، متأسفانه کاربر نبود، عرضه و لیاقتی نداشت؛ حضرت عباس خوب بود که هم پاک بود و هم کاربر! به همان آدم اگر بگوئید امام‌هایت را بشمار، می‌گوئید امام چهارم من امام زین العابدین بیمار است. یک آدمی که تو اعتقادت - العیاذبالله - درباره او این است که او یک آدم پاکی بود ولی کاربر نبود و حضرت عباس که مأموم بود و امام نبود از او بالاتر بود چون هم پاک بود و هم کاربر، پس چه امامی و چه پیشوایی؟! ببینید همین یک جریان کوچک چقدر انحراف به وجود می‌آورد. ما ایرانیها یک مردم ضعیف پسندی هستیم. آه و ناله کردن در میان ما سرفقلی دارد. هر کس می‌خواهد بگوید من آدم خوبی هستم، خودش را شل می‌کند، رها می‌کند، آه می‌کشد، ناله می‌کند. این معلول همین دروغی است که ما به امام زین العابدین نسبت داده‌ایم و ایشان را «امام زین العابدین بیمار» می‌خوانیم. تا شخصی می‌گوید آه، می‌گوییم درست مثل امام زین العابدین بیمار!

مرحوم شمس، واعظ تهرانی معروف گفته بود در مشهد یک شبی ما را به جایی دعوت کردند، ما هم به خیال اینکه یک مهمانی معمولی است رفتیم. دیدیم نه، جمعیت خیلی زیاد است. سفره آوردند. دیدم در جلو هر یک از ما یک بشقاب غذا گذاشته‌اند.

من هر چه که نگاه کردم نفهمیدم چیست؟ چون اینقدر تیره بود که از ماش تیره تر. دست گذاشتم، دیدم هر جایش دست می گذارم از بشقاب می خواهد بیرون بیاید؛ اینقدر سفت و محکم است. منتظر شدیم که چیز دیگر بیاورند. دیدم نه، جمعیت شروع کردند از همینها استفاده کردن. صاحب خانه را صدا کردم آمد. گفتم اینها چیست که به حلق خلق الله می کنی؟ گفت ای آقا! شما هم از این حرفها می زنید؟ از شما قبیح است، زشت است. چطور؟ گفت این آش امام زین العابدین بیمار است. گفتم اگر راست می گویی که آش امام زین العابدین بیمار است، پس بیماری ایشان در همه عمر از همین آش بوده که می خورده اند! اینهاست که چهره های پاک و نورانی را مشوه کرده است و مشوه می کند.

اصلاً امامت به معنی نمونه و سرمشق بودن است؛ یعنی فلسفه وجود امام این است که یک انسان مافوق باشد، یک انسان مافوق انسانها باشد، همین طوری که پیغمبران «بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ یوحی الیه» (۱) بودند تا مردم از این مثلهای اعلا پیروی و تعبیت کنند. اما وقتی که چهره این شخصیتها این قدر مشوه و خراب شد، سیماشان تغییر کرد، اینها دیگر قابل پیروی و لایق پیروی نیستند و نمی شود از اینها پیروی کرد؛ یعنی پیروی از این شخصیتهای خیالی به جای این که نافع باشد نتیجه معکوس می بخشد.

پس اجمالاً دانستیم که خطر تحریف چقدر زیاد است، واقعاً خنثی می کند. واقعاً تحریف ضربت غیر مستقیم است، خنجر از پشت زدن است. قبلاً هم اشاره کردم نسل یهودیها قهرمان تحریف در جهان اند. هیچ کس به اندازه اینها در تاریخ جهان تحریف نکرده است و به همین دلیل هیچ کس به اندازه اینها به بشریت ضربه نزده است، حقایق را قلب نکرده و بدعتها ایجاد نکرده است. اینها بودند که در هر دین و مذهبی افکار مزخرف خودشان را به نام اولیاء همان دین و مذهب پخش می کردند. این هم یک مطلب که من به طور اجمال اشاره کردم.

اما وظیفه و رسالت. بدانید که وظیفه سنگینی داریم، مخصوصاً در این عصر. دیگر با حادثه تحریف شده نمی شود به مردم خدمت کرد. در گذشته هم نمی شد. در گذشته اگر فایده ای نداشت، ضررش کم بود، ولی حالا ضررش خیلی زیاد است. ما و شما باید توجه داشته باشیم که بزرگترین وظیفه ای که ما داریم این است که ببینیم چه تحریفهایی در تاریخ ما شده است؟ چه تحریفهایی در نقاشی شخصیتهای بزرگان ما شده است؟ چه تحریفهایی در قرآن ما شده است؟ اما تحریف قرآن تحریف لفظی نیست، یعنی در قرآن یک کلمه نه کم شده و نه زیاد (قبلاً عرض کرده ام تحریف معنوی به اندازه تحریف لفظی خطرناک است)، بلکه تحریف معنوی است، یعنی تفسیر و توجیه غلط. در قرآن کوچکترین تحریف لفظی صورت نگرفته است، نه یک «واو» کم شده است و نه یک «واو» زیاد. اما چقدر ما همیشه تحریف معنوی می کنیم، یعنی آیات قرآن را غلط تفسیر و توجیه می کنیم! همین هم نباید باشد. تاریخهای ما،

آن تاریخهایی که برای ما درس آموزنده است، سند اخلاقی ماست، سند تربیت اجتماعی ماست، مثل حادثه تاریخی عاشورا، ببینیم چه تحریقاتی در اینها شده است؟ باید با این تحریقات مبارزه کنیم.

(۱). اشاره به آیه ۶ سوره فصلت است که می‌فرماید: «قُلْ أَنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ».

#### وظایف علمای امت

حال، وظایفی که علمای امت دارند چیست؟ وظایفی که عامه مردم و توده مردم دارند چیست؟ راجع به علمای امت یک سخن کلی باید عرض کنم و آن سخن کلی این است که عالم نقطه انحرافش در اینجاست: عالم همیشه خودش را در مقابل مردم می‌بیند با یک سلسله نقاط ضعف و عیبه‌ها. نقاط ضعف روحی، اخلاقی، اجتماعی که یک نوع بیماری در افراد است با بیماریهای جسمانی این تفاوت را دارد که در بیماری جسمی خود بیمار غالباً بیماری خودش را احساس می‌کند و خودش دنبال معالجه است، ولی در بیماریهای روحی آنچه که کار را مشکل می‌کند این است که شخص بیمار است ولی خودش نمی‌فهمد که بیمار است، بلکه بر عکس آن بیماری را به عنوان سلامت می‌پذیرد و به بیماری خودش علاقه دارد. نقاط ضعف روحی که در افراد هست، چنین نیست که افراد نقاط ضعف خودشان را به عنوان نقطه ضعف بشناسند و قبول کنند، بلکه نقاط ضعف را نقطه قوت در خودشان می‌دانند. ولی این عالم است که می‌فهمد نقاط ضعف اجتماعش چیست. حال، عالم که در مقابل نقاط ضعف اجتماع قرار می‌گیرد دو حالت دارد (سر دو راهی اینجاست): گاهی با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کند، این را می‌گویند «مصلح». مصلح یعنی کسی که با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کند، قهراً مردم هم غالباً از او خوششان نمی‌آید. ولی گاهی عالم می‌بیند مبارزه کردن با نقاط ضعف مردم کار سخت و مشکلی است، ضرر دارد، منفعت نمی‌کند، از نقاط ضعف مردم استفاده می‌کند، نه اینکه با نقاط ضعف مبارزه کند. اینجاست که مصداق «فقیه فاجر» می‌شود که پیغمبر اکرم فرمود: آفت دین سه چیز است: یکی از آنها فقیه فاجر است. در سایر مسائل بحثی نمی‌کنیم، در همین مسأله ما نحن فیه (به قول طلبه‌ها)، در همین واقعه تاریخی عاشورا بحث می‌کنیم. عامه مردم دو نقطه ضعف در موضوع عزاداری امام حسین دارند. ما با این دو نقطه ضعف چه کنیم؟

#### دو نقطه ضعف مردم در مجالس عزاداری

یکی از نقاط ضعف این است که معمولاً، هم صاحبان مجالس یعنی مؤسسين مجالس - چه آنهایی که در مساجد تأسیس یک مجلس می‌کنند و چه آنهایی که در منازلشان، بالخصوص کسانی که در منازلشان - و هم مستمعین [خواهان زیادی جمعیت هستند] و این در حدودی که من تجربه دارم استثنا ندارد. گرچه من یکی دو سال است که



دیگر منبر نمی‌روم و بحثهایم منحصر است به همین جلسات محدودی که اینجا بحث می‌کنم یا در انجمن اسلامی مهندسين سالی دو سه جلسه بحث می‌کنم، ولی در چند سالی که گاهی می‌رفتم، این را احساس می‌کردم و می‌توانم بگویم برای این امر استثنا ندیدم که هم مؤسسين و هم حتی مستمعين آن چیزی را که می‌خواهند ازدحام جمعیت است. اگر جمعیت ازدحام بکند راضی است، اگر جمعیت ازدحام نکند راضی نیست. این، نقطه ضعف است. این جلسات که برای این نیست که جمعیت ازدحام بکند یا نه! مگر ما می‌خواهیم سان بینیم؟ مگر ما می‌خواهیم رژه برویم؟ هدف چیز دیگری است. هدف آشنا شدن با حقایق و مبارزه کردن با تحریفات است.

این می‌شود یک نقطه ضعف. گوینده در مقابل این نقطه ضعف قرار می‌گیرد، چه بکند؟ با این نقطه ضعف مبارزه کند یا مثل تاج نیشابوری از این نقطه ضعف استفاده کند؟ اگر بخواهد با این نقطه ضعف مبارزه کند، حقایق را به مردم بگوید، با تحریفات مبارزه کند، با هدف صاحب مجلس و هدف مستمعين که از جمع شدن دور یکدیگر و از شلوغ شدن و از اینکه خودشان را با هم زیاد بینند خوششان می‌آید، جور در نمی‌آید. و اما اگر بخواهد از این نقطه ضعف استفاده کند، فقط در این فکر است که ما چه کار بکنیم که جمعیت بیشتر جمع بشود. اینجاست که یک عالم سر دو راهی قرار می‌گیرد: از این نقطه ضعف استفاده کنم، بهره برداری کنم، به عبارت دیگر روی دوش این جمعیت سوار بشوم، حالا که اینها این قدر احمق و نادان هستند و چنین نقطه ضعفی دارند، من هم از همین نقطه ضعف استفاده کنم؟ یا علیرغم این نقطه ضعف، من با آن مبارزه کنم، بروم دنبال حقیقت، چه کار دارم به اینکه اجتماع می‌شود یا اجتماع نمی‌شود.

نقطه ضعف دوم عوام الناس در مجالس عزاداری - که خوشبختانه باید بگویم کمتر شده است - این مسأله شور و واویلا پیا پیا شدن است. باید منبری حتماً در آخر ذکر مصیبت کند و در این ذکر مصیبت هم نه تنها مردم اشک بریزند، اشک بریزند قبول نیست، باید مجلس از جا کنده بشود، باید شور و واویلا پیا بشود. من نمی‌گویم مجلس از جا کنده نشود، من می‌گویم این نباید هدف باشد. من می‌گویم اگر کسی در آن مسیر صحیح با بیان حقایق و واقعیات بدون آنکه یک روضه دروغی بخواند، بدون اینکه جعلی بکند، بدون اینکه تحریفی بکند، بدون اینکه برای امام حسین اصحابی بسازد که در تاریخ نبوده و خود امام حسین آنها را نمی‌شناسد چون وجود نداشته‌اند، بدون آنکه برای امام حسین فرزندان ذکر کند که چنین فرزندان در دنیا وجود نداشته‌اند، بدون اینکه برای امام حسین دشمنانی در کربلا با نام و نشان بسازد مثل ازرق شامی و بچه‌های ازرق شامی که کاکلشان چگونه بود، که اصلاً چنین کسانی وجود نداشته‌اند، اگر اشکی از روی صداقت و حقیقت ریخت، شور و واویلا هم پیا شد، مجلس هم کربلا شد، بسیار خوب؛ ولی وقتی که نبود، آن وقت ما باید با امام حسین بجنگیم، دشمنی کنیم؟ دروغ بیندیم؟ دروغ بگویم؟

یادم هست در فریمان خودمان، سالهای اولی که من از قم می آمدم و به آنجا می رفتم و گاهی منبر می رفتم، آمده بودیم مشهد، روضه خوان قهاری بود که در مشهد خیلی معروف بود، شبی ما در مسجد گوهرشاد در یکی از شبستانها رفته بودیم پای روضه او و یکی از هم ولایتی های ما هم آنجا بود. یک روضه صد در صد دروغی آنجا خواند، خودش هم گفت از بزرگان شنیدم (به قول مرحوم آیتی نگو از بزرگان، بگو از دروغگویان، مگر مقصود «از بزرگان دروغگویان» باشد) چون خودش می فهمید که این در هیچ کتابی نیست. آمد یک بچه ای برای امام حسین درست کرد که چنین بچه ای امام حسین نداشته است. گفت طفلی امام حسین داشتند که جزء اسرا بود. یکی از لشکریان عمر سعد، خودش سوار بود و طنابی به گردن این طفل بسته بود و او را با زور شلاق می آوردند و می کشیدند. او سرگرم رفتن بود و این طفل مجبور به دویدن. یک وقت متوجه شد که این طناب فشار آورده و سنگینی می کند. بعد متوجه شدند که این طفل خفه شده است. این را گفت و واویلائی پیا شد. وقتی که آمدیم بیرون، یادم است آن هم ولایتی من آمد به من توصیه کرد گفت آقا جان بیاید پای این منبرها، از این روضه ها یاد بگیرید، اینها را برای مردم بخوانید!

حال، این، نقطه ضعف مردم عوام است. با این نقطه ضعف چه باید کرد؟ آیا باید از این نقطه ضعف مردم استفاده کرد؟ باید بهره برداری کرد؟ باید سوارشان شد؟ باید مثل تاج گفت حالا که اینها احمقند من از همین حماقتشان استفاده می کنم؟ نه، بزرگترین رسالت و وظیفه علما مبارزه با نقاط ضعف اجتماع است. این است که پیغمبر اکرم فرمود: «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ وَالْأَعْلَى لِعَنْتِ اللَّهِ» (۱) «آنجا که بدعتها و دروغها ظاهر می شود، آنجا که چیزهایی ظاهر می شود که در دین نیست، مسائلی پیدا می شود که من نگفته ام، بر عهده دانایان است که حقایق را بگویند ولو مردم خوششان

(۱). اصول کافی، ج ۱/ ص ۵۴.

نمی آید. آن کسی که کتمان می کند، لعنت خدا بر او باد. بالاتر از این را خود قرآن کریم فرموده است: «أَنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» (۱)

آن دانایانی که حقایقی را ما گفته ایم و آنها می دانند، ولی کتمان می کنند، می پوشانند، اظهار نمی کنند، لعنت خدا بر آنها و لعنت هر لعنت کننده ای بر آنها باد.

من در مقاله «ختم نبوت» نوشته وظیفه علما در دوره ختم نبوت مبارزه با تحریف است و خوشبختانه ابزار این کار هم در دست است و باز هم خوشبختانه هستند و بوده اند در میان علما افرادی که با این نقاط ضعف مبارزه کرده اند.

کتاب لؤلؤ و مرجان که من در همین موضوع حادثه عاشورا در آن سه شب نام می‌بردم از مرحوم حاجی نوری (رضوان الله علیه)، درست یک قیام به وظیفه بسیار مقدسی است که این مرد بزرگ کرده است، مصداق قسمت اول این حدیث است که «اِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ». در این طور موارد وظیفه علماست که حقایق را بدون پرده به مردم بگویند ولو مردم خوششان نمی‌آید. وظیفه علماست که با اکاذیب مبارزه کنند و مشت دروغگویان را باز کنند.

### جرح راوی

می‌دانید که غیبت حرام است، چه غیبت زنده باشد و چه غیبت مرده. ولی غیبت یک مواردی دارد که استثنا شده است (موارد استثنائی). یکی از موارد استثنای غیبت که همه علمای بزرگ مرتکب این غیبت شده‌اند و این غیبت را لازم می‌دانند بلکه احیاناً واجب می‌دانند و غیبت واجب است آن چیزی است که «جرح راوی» می‌نامند.

یک کسی حدیث روایت می‌کند، از پیغمبر حدیث روایت می‌کند، از امام حدیث روایت می‌کند، آیا شما فوراً باید قبول کنید؟ نه، باید تحقیق کنید که این چگونه آدمی است؟ راستگوست یا دروغگو؟ اگر در زندگی او یک نقطه ضعفی - عیبی، نقصی، دروغی، فسقی - را کشف کردید، اینجا بر شما نه تنها جایز است، بلکه لازم است در متن کتابها این آدم را رسوا کنید، بگویید فلان کس، مثلاً اسحق بن احمري نهبانندی، که فلان روایت را مثلاً روایت شهربانو را ولو در کافی نقل کرده است، یک آدم جَعَال و

(۱). بقره / ۱۵۹.

وَضَاع و دروغگویی بوده است. او را در مقابل تاریخ باید رسوا کنید. این کار اسمش «جرح» است. با اینکه غیبت و بدگویی است و غیبت و بدگویی نه از مرده جایز است و نه از زنده، ولی در اینجا که پای تحریف و قلب حقایق است باید شما دروغگو را رسوا کنید.

یک عالم ممکن است در یک قسمت، بزرگ هم باشد. ملاحسین کاشفی است، خیلی مرد ملأیی هم بوده است، اما روضه الشهداء او پر از دروغ است. به همه دروغ بسته است حتی به ابن زیاد و عمر سعد. کتابش مملو از دروغ است. می‌گوید ابن زیاد پنجاه خروار زر سرخ به عمر سعد داد که آمد قضیه کربلا را قبول کرد. خوب، هر که بشنود می‌گوید پس عمر سعد خیلی هم تقصیر نداشته، پنجاه خروار طلا را به هر کس بدهند دست به این کار می‌زند. ملأ آقای دربندی اتفاقاً اتفاق نظر است که آدم خوبی بوده است. حتی مرحوم حاجی نوری که این قدر از کتابش انتقاد می‌کند - و به حق انتقاد می‌کند - می‌گوید مرد خوبی بوده است. واقعاً نسبت به امام حسین علیه السلام مرد مخلصی

بوده، و می گوید واقعاً طوری بود که هر وقت نام امام حسین را می شنید اشکش جاری می شد. فقه و اصول خوبی هم داشته است. خودش خیال می کرد که از فقهای درجه اول است، ولی لااقل از فقهای درجه دوم و سوم به شمار می رود. کتابی نوشته است به نام «خزائن». یک دوره فقه است، چاپ هم شده است. او معاصر با صاحب جواهر است. به صاحب جواهر گفت اسم کتاب شما چیست؟ گفت «جواهر».

گفت از این جواهر شما در خزائن ما بسیار است. اما به همان نشانی که جواهر تا به حال شاید ده چاپ شده است و هیچ فقیهی نیست که از این کتاب استفاده نکند و خودش را نیازمند به این کتاب نبیند، و کتاب خزائن یک دوره که چاپ شد دیگر احدی به سراغش نرفت و قیمتش با اینکه کتاب هزار صفحه ای است شاید همان قیمت کاغذش بیشتر نیست، [این سخن او واقعیت ندارد]. به هر حال این مرد با اینکه مرد عالمی است، ولی اسرارالشهادة نوشته که بکلی حادثه کربلا را تحریف، قلب، زیرورو، بی خاصیت و بی اثر کرده است. کتابش - سراسر نمی شود گفت، چون لابلای آن [سخن راست] پیدا می شود؛ انبار گاه هم چند تا گندم در آن پیدا می شود - [مملو از] دروغ است. حالا به خاطر اینکه او یک عالم بوده، باتقوا بوده، مخلص امام حسین بوده است، دیگر ما درباره اش سکوت کنیم؟ حاجی نوری نباید درباره اسرارالشهادة او اظهار نظر کند، نباید مدرک اسرارالشهادة را بگوید که یک کتاب بی سروتهی بود، نه اول داشت و نه آخر، فقط در حاشیه اش نوشته بودند تألیف فلان عالم جبل عاملی، رفتیم گشتیم آن عالم اصلاً چنین کتابی نداشت، متن کتاب را هم نگاه کردیم پر از دروغ بود، ولی این مرد عالم خیال کرد این کتاب یک کتاب درستی است، برداشت همه آن را در کتاب خودش نقل کرد؟!.

این جرح است. پس باید جرح بشود. این وظیفه عالم است.

حال بخش دیگری داریم که وظیفه مردم عوام است که متأسفانه چون این بخش اقلأ بیست دقیقه وقت ما را خواهد گرفت و من بنا ندارم که یک ساعت بیشتر مزاحم بشوم دیگر می ماند. از جلسه آینده شاید درباره «گناه تحریف به طور کلی» بحث کنیم، یعنی در ماوراء قضیه عاشورا در قضایای دیگر، شاید هم موضوع دیگری. اگر از جلسه آینده درباره «گناه تحریف به طور کلی» بحث کردم، تمه این بحثم را ان شاء الله در آنجا عرض خواهم کرد.

از خداوند تبارک و تعالی توفیق می خواهیم که دلهای همه را به حق و حقیقت رهبری بفرماید، گناهانی که از طریق تحریف یا غیر تحریف مرتکب شده ایم بر ما ببخشاید، به ما توفیق بدهد که این وظیفه و رسالتی را که در این زمینه داریم به خوبی انجام بدهیم.

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما!!

خدایا مرضای مسلمین، مریضهای منظور لباس عافیت پیوشان! اموات همه ما را ببخش و بیامرز!

## فصل چهارم تحلیل واقعه عاشورا

### تحلیل واقعه عاشورا

بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله رب العالمين باري الخلاق اجمعين و الصلاة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و سلم و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين.

حادثه عاشورا مثل بسیاری از حقایق این عالم است که در زمان خودشان بسا هست آنچنانکه باید، شناخته نمی شوند و بلکه فلاسفه تاریخ مدعی هستند که شاید هیچ حادثه تاریخی را نتوان در زمان خودش آنچنانکه هست ارزیابی کرد؛ بعد از آنکه زمان زیادی گذشت و تمام عکس العمل ها و جریانات مربوط به یک حادثه خود را بروز دادند، آنگاه آن حادثه بهتر شناخته می شود. همچنان که شخصیتها هم همین طورند. شخصیتهای بزرگ غالباً در زمان خودشان آن موجی که شایسته وجود آنهاست، پیدا نمی شود؛ بعد از مرگشان تدریجاً شخصیتشان بهتر شناخته می شود؛ بعد از دهها سال که از مرگشان می گذرد، تدریجاً شناخته می شوند. و معمولاً افرادی که در زمان خودشان خیلی شاخصند، بعد از فوتشان فراموش می شوند، و بسا افرادی که در زمان خودشان آنقدرها شاخص نیستند ولی بعد از مرگشان تدریجاً شخصیت آنها گسترش پیدا می کند و بهتر شناخته می شوند. اگر دو نفر عالم را که در یک زمان زندگی می کنند در نظر بگیریم، ولو از نظر شهرت علمی یکی ده برابر دیگری بزرگ است ولی گاهی بعد در تاریخ روشن می شود که آن که ده برابر کوچک بوده، از آن که ده برابر بزرگ بوده بزرگتر است، که برای این امر من مثالهای زیادی دارم. از همه بهتر این است که ما به خود علی علیه السلام مثال بزنیم، آنهم از زبان خود ایشان.

در کلمات مولا در نهج البلاغه جزء کلماتی که حضرت در فاصله ضربت خوردن و شهادت یعنی در آن فاصله حدود چهل و پنج ساعت آخر زندگی فرموده اند، یکی این دو جمله است که تعبیر خیلی عجیبی است. می فرماید: «عَدَا تَعْرِفُونِي وَ يُكْشِفُ لَكُمْ سِرَائِي» «۱»

فردا مرا خواهید شناخت؛ یعنی امروز مرا نشناخته‌اید، زمان من مرا شناخت، آینده مرا خواهد شناخت «وَيُكْشَفُ لَكُمْ سَرَائِرِي» (سرائر یعنی سریره‌ها، امور مخفی، اموری که در این زمان چشمها نمی‌تواند آنها را ببیند، مثل گنجی که در زیر زمین باشد) مخفیّات وجود من فردا برای شما کشف خواهد شد، و همین‌طور هم شد.

علی را مردم، بعد از زمان خودش بیشتر از زمان خودش شناختند. علی را در زمان خودش چه کسی شناخت؟ یک عده بسیار معدود. شاید تعداد آنهایی که علی را در زمان خودش واقعاً می‌شناختند، از عدد انگشتان دو دست هم تجاوز نمی‌کرد.

پیغمبر اکرم راجع به کلمات خودشان این جمله را در حجه الوداع فرمودند (ببینید چه کلمات بزرگی!): «نَصَرَ نَصْرَ اللَّهِ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَاعَاهَا وَبَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا، قُرْبًا حَامِلٍ فَفَهِّهِ غَيْرِ فَفَهِّهِ، وَرُبَّ حَامِلٍ فَفَهِّهِ الِى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» (۲) خدا خرم کند چهره آن کس را (خدا یار آن کس باد) که سخن مرا بشنود و حفظ و ضبط کند و به کسانی که سخن مرا نشنیده‌اند، به آنهایی که در زمان من هستند ولی اینجا نیستند یا افرادی که بعد از من می‌آیند، برساند. یعنی حرفهای مرا که می‌شنوید، حفظ کنید و به دیگران برسانید «قُرْبًا حَامِلٍ فَفَهِّهِ غَيْرِ فَفَهِّهِ» بسا کسانی که حامل یک حکمت و حقیقت‌اند در صورتی که خودشان اهل آن حقیقت نیستند، یعنی آن عمق و معنی آن حقیقت را درک نمی‌کنند، «وَرُبَّ حَامِلٍ فَفَهِّهِ الِى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» و چه بسا افرادی که فقهی را، حکمتی را، حقیقتی را

(۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۴۹. [این جمله در نهج البلاغه به این صورت آمده: «غَدَا تَرَوْنَ آيَامِي وَيُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي».]

(۲). امالی مفید، مجلس ۲۳، ص ۱۸۶.

حمل می‌کنند، حفظ می‌کنند، بعد منتقل می‌کنند به کسانی که از خودشان داناترند. معنای جمله این است که شما اینها را حفظ کنید و به دیگران برسانید. بسا هست که شما اصلاً عمق حرف مرا درک نمی‌کنید ولی آن دیگری که می‌شنود، می‌فهمد؛ شما فقط ناقلی هستید، نقل می‌کنید. و باز بسا هست که شما چیزی می‌فهمید ولی آن کسی که بعد، شما برای او نقل می‌کنید بهتر از شما می‌فهمد. مقصود این است که سخنان مرا برسانید به نسلهای آینده که معنای سخن مرا از شما بهتر می‌فهمند.

علی علیه السلام فرمود آینده مرا بهتر خواهد شناخت. پیغمبر صلی الله علیه و آله هم فرمود در آینده معانی سخن مرا بهتر از مردم حاضر درک خواهند کرد. این است معنای اینکه ارزش یک چیز در زمان خودش آنچنانکه باید، درک

نمی‌شود؛ باید زمان بگذرد، بعدها آیندگان تدریجاً ارزش یک شخص، ارزش کتاب یا سخن یک شخص، ارزش عمل یک شخص را بهتر درک می‌کنند.

اقبال لاهوری شعری دارد که گویی ترجمه جمله مولا علی علیه السلام است. حضرت می‌فرماید: «غَدَا تَعْرِفُونَنِي» فردا مرا خواهید شناخت (این را روزی می‌گوید که دارد از دنیا می‌رود)، بعد از مرگ من مرا خواهید شناخت. اقبال می‌گوید: «ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد». مقصودش از شاعر، نه هر کسی است که چند کلمه سرهم کند، بلکه مقصود کسی است که پیامی دارد، مثل خود اقبال که شاعری است که فکری دارد، اندیشه‌ای دارد، پیامی دارد، یا مولوی و حافظ که شعری هستند که اندیشه و پیامی دارند؛ گو اینکه پیام بعضی از اینها را بعد از پانصد سال هم هنوز مردم درست درک نمی‌کنند، مثل حافظ که هنوز وقتی که در اطراف او مطلب می‌نویسند، هزارجو چرند می‌نویسند الا آن پیامی که خود حافظ دارد. «ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد».

بسیاری از اندیشمندان تولدشان بعد از مرگشان است؛ یعنی این گونه اشخاص در زمان خودشان هنوز تولد پیدا نکرده‌اند.

جبران خلیل جبران یک نویسنده درجه اول عرب زبان است و از عربهای مسیحی است که تولدش در لبنان بوده ولی پرورش و بزرگ شدن و فرهنگش بیشتر در آمریکا بوده است. او عربی نویس و انگلیسی نویس و همچنین نقاش است و مخصوصاً در عربی، از آن شیرین قلم‌های درجه اول است. با اینکه مسیحی است، از شیفتگان علی بن ابیطالب علیه السلام است. (در میان عربهای مسیحی، شیفته علی ما زیاد داریم. یکی از آنها میکائیل نعیمه است. یکی دیگر جُرج جُرداق است که در چند سال پیش کتابی نوشت به نام «علی بن ابیطالب، صوت العدالة الانسانیة» که اول در یک جلد بود، بعد خودش آن را تفصیل داد و در پنج شش جلد چاپ شد و از بهترین کتابهایی است که راجع به حضرت امیر علیه السلام نوشته شده است). جبران خلیل می‌گوید: من نمی‌دانم چه رازی است که افرادی پیش از زمان خودشان متولد می‌شوند، و علی از کسانی است که پیش از زمان خودش متولد شده است. می‌خواهد بگوید علی برای زمان خودش خیلی زیاد بود. آن زمان، زمان علی نبود. ولی حقیقت بهتر، همان است که خود علی علیه السلام فرموده است که اصلاً این گونه اشخاص در هر زمانی متولد بشوند، پیش از زمان خودشان متولد شده‌اند. علی علیه السلام اگر امروز هم متولد شده بود، پیش از زمان خودش بود؛ یعنی آنقدر بزرگند که زمان خودشان، هر زمانی باشد، گنجایش این را که بتواند آنها را بشناسد و بشناساند و معرفی کند، ندارد؛ باید مدتها بگذرد، بعد از مرگشان بار دیگر بازیابی و بازشناسی شوند و به اصطلاح امروز تولد جدید پیدا کنند.

شخصیتهای بزرگ در زمانهای بعد بهتر شناخته می‌شوند

برای این موضوع عرض کردم که مثالهای زیادی هست. در میان همه طبقات همین طور است. همین حافظ - که مثالش را ذکر کردم - آیا در زمان خودش، همین شهرتی را که در زمان ما دارد، داشت؟ نه. در زمان خودش کسی دیوانش را هم جمع نکرد. خودش هم به خاطر روح عرفانی خاصی که داشت، با اینکه به او می گفتند، علاقه ای به جمع آوری آن نداشت. حافظ یک مرد عالم است؛ یعنی اول یک عالم است، دوم یک شاعر، و از این جهت با سعدی یا فردوسی فرق می کند. اینها شاعر هستند و مثلاً سی و چهار بیت شعر گفته اند، کارشان شاعری بوده. حافظ کارش شاعری نبوده، یک مرد عالم و مدرس و محقق بوده است. بعد از مرگش، رفیقش که دیوانش را جمع کرده، اهم آن کتابهایی را که او تدریس می کرده ذکر نموده است. مفسر و حافظ قرآن بوده، تفسیر قرآن می گفته، کارش این بوده. خودش هم در یک جا می گوید:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد  
لطائف حکمی با نکات قرآنی

در جای دیگر می گوید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ  
به قرآنی که اندر سینه داری

و نیز در جای دیگر می گوید:

عشقت رسد به فریادگر خود به سان حافظ  
قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

یعنی نه فقط قرآن را بلد بوده و از حفظ بوده، بلکه آن را با قرائتهای هفتگانه می خوانده و از حفظ بوده است که این آیه را عاصم این جور قرائت کرده، کسای این طور قرائت کرده و ...

ملاصدرای شیرازی که امروز تازه بعد از حدود سیصد و پنجاه سال که از مرگش می گذرد (مرگش در سال ۱۰۵۰ هجری قمری بوده و الآن ۱۳۹۸ است) دارد شناخته می شود. تا صد و پنجاه سال بعد از مرگش اصلاً در حوزه های علمیه هم کتابهایش تدریس نمی شد. فقط یک عده شاگرد داشت. کم کم که حکمای بعد از او آمدند، به ارزش افکارش پی بردند و افکار او به تدریج افکار امثال بوعلی را عقب زد و پیش افتاد. دنیای مغرب زمین هم تازه اکنون دارد با افکار این مرد آشنا می شود.



این، معنای این است که اشخاص خیلی بزرگ افرادی هستند که در زمان خودشان موجی، جنجالی آنچنانکه شایسته خود آنهاست ایجاد نمی کنند ولی در زمانهای بعد تدریجاً مثل گنجی که از زیر خاک بیرون بیاید، بیرون می آیند و شناخته می شوند.

مثال دیگر سید جمال است. الآن در جهان لااقل هفته ای یک مقاله درباره سید جمال الدین اسدآبادی نوشته می شود. کشورهای اسلامی هم به او افتخار می کنند.

ایرانیها می گویند سید جمال مال ماست، افغانیها می گویند مال ماست، ترکها می گویند مال ماست چون در ترکیه مرده است. آخرش افغانها پیروز شدند، رفتند استخوانهای سید جمال را از ترکیه به افغانستان بردند؛ در صورتی که سید جمال خودش را نه به ایران می بست، نه به افغان، نه به ترک و نه به عرب (البته ظاهراً ایرانی بوده) نه به مصر می بست و نه به جای دیگر. مصریها افتخار می کنند که بله، سید جمال آمد به کشور ما و قدرش را شناختند و در اینجا بود که علمایی مثل محمد عبده به او گرایش پیدا کردند و او توانست یک حزب تشکیل بدهد و اصلاً اوج گرفتن سید جمال از اینجا بود، پس ما از همه به سید جمال نزدیکتر هستیم. ولی در زمان خودش به هر جا که می رفت، او را طرد می کردند. به ایران خود ما که آمد، با چه وضع نکبت باری او را تبعید کردند! مدتها در حضرت عبدالعظیم متحصن بود. در زمستان خیلی سردی که برف بسیار سنگینی هم آمده بود، ریختند و او را از بست خارج کردند، سوار قاطر کردند و مثل جدش زین العابدین پاهایش را به شکم قاطر بستند و در آن هوای سرد او را از طریق غرب ایران (همدان و کرمانشاه) از مرز خارج کردند. حتی یک نفر هم چیزی نگفت.

حالا هر کسی افتخار می کند که من درباره سید جمال مقاله ای خواندم.

سید جمال در زمان خودش شناخته نشد. البته در مصر عده ای روشنفکر دورش را گرفتند ولی بعد انگلیسیها او را تبعید کردند. مدتها در هند و مدتها در نجف بود. اصلاً چهار سال ابتدای حیات علمی این مرد در نجف بوده است. فرهنگ سید جمال، فرهنگ اسلامی است (و اهمیت او هم به همین است) یعنی تحصیلات عالیاش تحصیلات عالیه اسلامی است. در نجف در درس استادالفقهاء، شیخ مرتضی انصاری که در زهد و تقوا و علم و تحقیق مرد فوق العاده ای بود، شرکت داشته و اخلاق و فلسفه و عرفان را نزد مرد بزرگ دیگری به نام آخوند ملا حسینقلی همدانی خوانده است.

کم کم آن محیط را که در آن وقت تعلق به عثمانی داشت، تحمل نمی کرد و استادانش به او گفتند بهتر این است که تو مهاجرت کنی و بروی دنبال ایده هایی که داری.

الآن که حساب می‌کنم، می‌بینم نهضت‌هایی که یکی بعد از دیگری در جهان اسلام پیدا شد، مرهون زحمات او بود (بعضی از قسمت‌های این مطلب، هنوز درست رسیدگی نشده است.) یعنی تخم‌هایی که او کاشت، یکی از آنها هم در زمان خودش ثمر نداد، ولی بعد از مرگش همه آنها ثمر دادند. نهضت‌هایی که بعد در مصر شد، نهضت‌هایی که در هند شد، نهضت مشروطیت و حتی نهضت تنباکو در ایران از ثمرات تلاش‌های اوست. و از جمله مطالبی که در شرح حال او نوشته‌اند این است که نهضت استقلال عراق - که بعد از مشروطیت روی داد - مدیون اوست، چون اکنون ما در تاریخ کشف می‌کنیم که کسانی که این نهضت را رهبری می‌کرده‌اند، از دوستان سید جمال بوده‌اند.

این است که می‌گوییم مردان خیلی بزرگ هر مقدار هم که در زمانشان شناخته بشوند، شناخته نمی‌شوند. در زمانهای بعد، بهتر شناخته می‌شوند و ارزششان بهتر درک می‌شود.

حوادث تاریخی نیز در زمانهای بعد بهتر شناخته می‌شوند

و همچنین است حوادث و وقایع. ابعاد حوادث و وقایع نیز در زمان خودش آنچنانکه هست تشخیص داده نمی‌شود. بسا هست که یک حادثه، کوچک تلقی می‌شود ولی بعد از مدتی تدریجاً ابعاد و عمق و لایه‌های این حادثه، عظمت و اهمیت این حادثه بهتر شناخته می‌شود. حادثه عاشورا از جمله این حوادث است؛ در ردیف اینکه شخص می‌میرد، بعد از مرگش شناخته می‌شود یا اثری خلق می‌شود، بعد از سالها ارزش آن شناخته می‌شود. حادثه اجتماعی هم که رخ می‌دهد، بعدها ماهیت آن درست شناخته می‌شود و ارزش آن درک می‌گردد. در مورد بعضی از حوادث، شاید هزار سال باید بگذرد تا ماهیت آنها درست و آنچنانکه هست شناخته شود. و باز حادثه عاشورا از این گونه حوادث است.

جمله‌ای از امام حسین علیه السلام هست که با اینکه خودم این جمله را بارها تکرار کرده‌ام، ولی به معنی و عمق آن خیلی فکر نکرده بودم. این جمله در آن وصیتنامه معروفی است که امام به برادرشان محمد بن حنفیه می‌نویسد. محمد بن حنفیه بیمار بود به طوری که دست‌هایش فلج شده بود و لهذا از شرکت در جهاد معذور بود. ظاهراً وقتی که حضرت می‌خواستند از مدینه خارج شوند، وصیتنامه‌ای نوشتند و تحویل او دادند.

البته این وصیتنامه نه به معنای وصیتنامه‌ای است که ما می‌گوییم، بلکه به معنای سفارش نامه است که وضع خودش را روشن می‌کند که حرکت و قیام من چیست و هدفش چیست. ابتدا فرمود: «أَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، وَأَنَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي». اتهاماتی را که می‌دانست بعدها به او می‌زنند، رد کرد:

خواهند گفت حسین دلش مقام می خواست، دلش نعمتهای دنیا می خواست، حسین یک آدم مفسد و اخلا لگر بود، حسین یک آدم ستمگر بود، دنیا بداند که حسین جز اصلاح امت هدفی نداشت، من یک مصلحم. بعد فرمود: «اریدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَآبِي» (۱)

هدف من، یکی امر به معروف و نهی از منکر است و دیگر اینکه سیر کنم، سیره قرار بدهم همان سیره جدّم و پدرم را.

این جمله دوم خیلی باید شکافته شود. این جمله در آن تاریخ، معنی و مفهوم خاصی داشته است. چرا امام حسین بعد که فرمود می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم، اضافه کرد می خواهم سیر کنم به سیره جدّم و پدرم؟ ممکن است کسی بگوید همان گفتن امر به معروف و نهی از منکر کافی بود؛ مگر سیره جدّ و پدرش غیر از امر به معروف و نهی از منکر بود؟ جواب این است که اتفاقاً بله. ابتدا باید به یک تاریخچه اشاره کنم و بعد این مطلب را شرح بدهم.

(۱). مقتل الحسین، ص ۱۵۶.

ماجرای خلیفه شدن عثمان

می دانیم عمر وقتی که ضربت خورد و خودش احساس کرد که رفتنی است، برای بعد از خودش در واقع بدعتی به وجود آورد، یعنی کاری کرد که نه پیغمبر کرده بود و نه حتی ابوبکر. نه مطابق عقیده ما شیعیان که مدارک اهل تسنن نیز بر آن دلالت دارد (حالا در عمل قبول نداشته باشند، مطلب دیگری است) خلافت را به شخص معینی که پیغمبر در زمان خودش معرفی و تعیین کرده بود یعنی علی علیه السلام واگذار کرد، نه مطابق آنچه که امروز اهل تسنن می گویند - که پیغمبر کسی را تعیین نکرد بلکه امت باید خودشان کسی را انتخاب کنند، و پیغمبر این کار را به انتخاب امت و شورای امت واگذار کردند - عمل کرد و نه کاری را که ابوبکر کرد، انجام داد چون ابوبکر وقتی می خواست بمیرد، برای بعد از خود شخص معینی را تعیین کرد که خود عمر بود. کار ابوبکر نه با عقیده شیعه جور درمی آید، نه با عقیده اهل تسنن. کار عمر نه با عقیده شیعه جور درمی آید، نه با عقیده اهل تسنن و نه با کار ابوبکر. یک کار جدید کرد و آن این بود که شش نفر از چهره های درجه اول صحابه را به عنوان شورا انتخاب کرد، ولی شورایی نه به صورت به اصطلاح دموکراسی بلکه به صورت آریستوکراسی، یعنی یک شورای نخبگان که نخبه ها را هم خودش انتخاب کرد: علی علیه السلام (چون علی را که نمی شد کنار زد)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد و قاص و عبدالرحمن بن عوف. در آن وقت در میان صحابه پیغمبر، از اینها مشخص تر نبود. بعد خودش گفت: تعداد افراد این

شورا جفت است. (معمولاً می بینید که تعداد افراد شوراها را طاق قرار می دهند که وقتی رأی گرفتند، تعداد هر طرف که حداقل نصف به علاوه یک باشد، آن طرف برنده است.) اگر سه نفر یک رأی را انتخاب کردند و سه نفر دیگر رأی دیگر را، هر طرف که عثمان بود آن طرف برنده است. خوب، اگر شورا است تو چرا برای مردم تکلیف معین می کنی؟!.

شورا طوری ترکیب شده بود که عمر خودش هم می دانست که بالأخره خلافت به عثمان می رسد، چون علی علیه السلام قطعاً رأی سه به علاوه یک نداشت؛ حداکثر این بود که علی سه نفر داشته باشد که مسلماً عثمان در میان آنها نبود، زیرا عثمان رقیبش بود.

پس عثمان قطعاً برنده است. از نظر عمر، علی علیه السلام یا دو نفر داشت: خودش بود و زبیر (چون زبیر آن وقت با علی بود) و یا اگر احتمالاً عبدالرحمن بن عوف طرف علی را می گرفت، حداکثر سه نفر داشت. این است که علی علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید: «فَصَنَعِي رَجُلًا مِنْهُمْ لِيُضِغَنِي وَمَالَ الْآخِرُ لِيَصْهَرَهُ» «۱»

فلان شخص به دلیل کینه ای که با من داشت، از حق منحرف شد و فلان شخص دیگر به خاطر رعایت رابطه قوم و خویشی و وصلت کاری خودش، رأیش را به آن طرف داد. خود عمر هم اینها را پیش بینی می کرد. به هر حال نتیجه این شد که زبیر گفت: من رأیم را دادم به علی، طلحه گفت: من رأیم را دادم به عثمان، سعد هم کنار رفت. کار دست عبدالرحمن بن عوف باقی ماند؛ به هر طرف که رأی می داد او انتخاب می شد. عبدالرحمن می خواست خودش را بیطرف نگه دارد. عمر گفت: اینها باید سه روز در اتاقی محبوس باشند و بنشینند و نظرشان را یکی کنند، جز برای نماز و حوایج ضروری حق ندارند بیرون بیایند (این هم یک زوری بود که عمر اعمال کرد). بعد یک عده مسلح فرستاد که اگر اینها تصمیم نگرفتند، شما حق کشتنشان را دارید. خیلی عجیب است! بعد از سه روز اینها آمدند بیرون. تمام چشمها در انتظارند که ببینند نتیجه چه شد. بنی امیه از تیپ عثمان بودند و بنی هاشم و نیکان صحابه پیامبر همچون ابوذر و عمار - که زیاد هم بودند - طرفدار علی علیه السلام.

اینان شور و هیجان داشتند که بلکه قضیه به نفع علی علیه السلام تمام شود. ولی حضرت قبل از این، خودش به طور خصوصی به افراد می گفت که من می دانم پایان کار چیست ولی نمی توانم و نباید خودم را کنار بکشم که بگویند او خودش نمی خواست و اگر می آمد مسلماً همه اتفاق آراء پیدا می کردند.

عبدالرحمن، اول آمد سراغ علی علیه السلام گفت: علی! آیا حضری با من بیعت کنی به این شرط که خلافت را به عهده بگیری و بر طبق کتاب الله (قرآن) و سنت پیغمبر و سیره شیخین عمل کنی؟ (یعنی علاوه بر کتاب الله و سنت،

یک امر دیگر هم اضافه شد: سیره یعنی روش. روش زمامداری و رهبری تو، همان روش شیخین (ابوبکر و عمر) باشد.

بینید علی چگونه در اینجا بر سر دوراهی تاریخ قرار می‌گیرد! در چنین موقعیتی هر کس پیش خود به علی می‌گوید: اکنون وقت تصاحب خلافت است، دوراهی تاریخ است، خلافت را یا باید بنی امیه ببرند یا تو، یک دروغ مصلحتی بگو. ولی علی گفت:

حاضرَم قبول کنم که به کتاب اللّٰه و سنّت رسول اللّٰه و روشی که خودم انتخاب می‌کنم عمل کنم.

عبدالرحمن بن عوف رفت سراغ عثمان و همان سؤال را تکرار کرد. عثمان گفت:

(۱). نهج البلاغه، خطبه سوم معروف به «شقشقیه».

حاضرَم (در صورتی که نه به کتاب اللّٰه عمل کرد، نه به سنّت رسول اللّٰه و نه حتی به روش شیخین). این قضیه سه بار تکرار شد. عبدالرحمن می‌دانست که علی از حرف خودش بر نمی‌گردد و نمی‌آید در اینجا روش رهبری شیخین را امضا کند و بعد گفته خود را پس بگیرد. در این صورت، علی خودش را قربانی خلافت کرده بود. در هر سه نوبت، علی علیه السلام پاسخ داد: بر طبق کتاب اللّٰه، سنّت رسول اللّٰه و روشی که خودم انتخاب می‌کنم و اجتهاد رأی آن طور که خودم اجتهاد می‌کنم، عمل می‌کنم. عبدالرحمن گفت: پس قضیه ثابت است، تو نمی‌خواهی به روش آن دو نفر باشی، تو مردود هستی. با عثمان بیعت کرد.

عثمان به این شکل خلیفه شد. ولی همین عثمان، نه تنها امثال عمّار و ابوذر را به زندان انداخت، تبعید کرد، شلاق زد و عمّار را آنقدر کتک زد که این مرد شریف فتق پیدا کرد، بلکه وقتی که سوار کار شد، کم کم به همین عبدالرحمن بن عوف هم اعتنایی نمی‌کرد، به طوری که عبدالرحمن در پنج شش سال آخر عمرش با عثمان قهر بود و گفت: وقتی من مردم، راضی نیستم عثمان بر جنازه من نماز بخواند.

ممکن است شما بگویید: چرا علی علیه السلام آن گونه پاسخ داد؟ او باید می‌گفت من بیعت می‌کنم بر کتاب اللّٰه و سنّت رسول اللّٰه، و بعد دیگر نمی‌گفت روشی که خودم انتخاب می‌کنم؛ فقط روش دو خلیفه را رد می‌کرد، می‌گفت ما غیر از کتاب خدا و سنّت رسول اللّٰه، شیء سومی نداریم. ولی شیء سوم را علی علیه السلام قبول داشت اما نه به آن شکلی که آنها می‌خواستند. این امر سوم، در شکلی که ابوبکر و عمر عمل کردند غلط بود؛ شکل دیگری دارد که پیغمبر به آن شکل عمل کرد و علی هم می‌خواست به آن شکل عمل کند. این امر، مسأله رهبری است.

کتاب و سنت، قانون است. شک نیست که رهبر ملتی که آن ملت از یک مکتب پیروی می کند، اولین چیزی که باید بدان متعهد و ملتزم باشد، دستورات آن مکتب است و باید به آنها احترام بگذارد. دستورات مکتب در کجا بیان شده؟ در کتاب و سنت. ولی کتاب و سنت، قانون است و طرز اجرا و پیاده کردن می خواهد. روش اجرا و روش حرکت دادن مردم براساس کتاب و سنت را «سیره» می گویند. «سیره» در زبان عربی به اصطلاح علمای ادب بر وزن فِعْلَةٌ است. در زبان عربی، یک فِعْلَةٌ داریم و یک فِعْلَةٌ. در الفیه ابن مالک آمده است:

وَ فِعْلَةٌ لِمَرْءٍ كَجَلْسَةٍ  
وَ فِعْلَةٌ لِهَيْئَةٍ كَجَلْسَةٍ

عرب اگر چیزی را بر وزن فَعْلَه گفت یعنی عملی را یک بار انجام دادن، و اگر بر وزن فِعْلَه گفت یعنی عملی را به گونه ای خاص انجام دادن. یعنی در لفظ فِعْلَه، گونه خاص خوانیده است. کلمه «سیره» از ماده «سیر» است. سیر یعنی حرکت، ولی سیره یعنی حرکت به گونه خاص، حرکت به روش خاص.

رهبر کسی است که مردم را به دنبال خودش حرکت می دهد. حال ممکن است یک رهبر هم پیدا بشود که مردم را ساکن نگاه دارد؛ او دیگر رهبر نیست. همه رهبران، امتهای و ملتهای را به حرکت درمی آورند، ولی بحث در نحوه و گونه حرکت، شکل و تاکتیک حرکت است.

پیغمبر اکرم شؤون و مناصب مختلفی از جانب خدا دارد. او نبی و رسول است، یعنی پیام خدا را می رساند. پیغمبر از آن نظر که پیام خدا را می رساند، جز یک پیام رسان چیز دیگری نیست. آیه قرآن بر قلب مبارکش نازل می شود، بر مردم تلاوت می کند (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ) «۱»

. یک شأن پیامبر، شأن یک مبلغ و شأن یک معلم است. دستورات خدا را به مردم ابلاغ می کند و به آنها آنچه را که نمی دانند تعلیم می کند. فقها و مبلغان امت، وارث این شأن پیغمبرند؛ یعنی فقیه اگر خودش را جانشین پیغمبر می داند، فقط در این خصلت است. او می گوید پیغمبر احکامی از ناحیه خدا آورده و من می خواهم بینم آنها چیست تا برای مردم که هیچ نمی دانند، بیان کنم.

شأن دیگر پیامبر که آن هم شأن الهی است و خدا باید معین کند، این است: مردم در مسائل حقوقی با یکدیگر اختلاف پیدا می کنند، یا در مسائل جزایی و جنایی میان مردم مشاجره واقع می شود و کار به داوری می کشد. باید علاوه بر قانون، افرادی باشند که در میان مردم داوری کنند، یعنی خصومات را قطع و فصل کنند. این شأن را می گویند: «قضاء» که ما معمولاً می گوییم: «قضاوت». شأن قضاء یعنی قاضی بودن یکی از مقدسترین شؤون است. از

نظر اسلام، قاضی باید فقیه و مجتهد و نیز عادل مسلم العدالة باشد. یکی از حرامترین کارها این است که انسان شغل قضاء را داشته

(۱). جمعه / ۲.

باشد در حالی که صلاحیت شرعی ندارد. پیغمبر یا امام فرمود: قضاء مقامی است که در آن نمی‌نشیند مگر وصی (یعنی امام) یا کسی که امام او را معین کرده است «۱». این هم از شؤون پیغمبر است. پیامبر تنها پیام رسان خدا نبود، بلکه کسی بود که خدا به او حق داده بود که در اختلافات و مشاجرات، براساس اصول قضایی میان مردم قضاوت کند: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» «۲».

شأن سوم پیغمبر، رهبری امت است. پیغمبر در همان حال که پیغمبر است، امام هم هست. امام پیغمبر نیست ولی پیغمبر امام هست. بسیاری خیال می‌کنند که پیغمبری، همیشه از امامت جداست. امامت یعنی رهبری، و امام یعنی رهبر. پیامبران وقتی که درجه‌شان خیلی بالا می‌رود، هم پیغمبرند و هم امام. در زمان پیغمبر علی هم بود؛ چه کسی امت را رهبری و امامت می‌کرد؟ خود پیغمبر اکرم.

خدای متعال به امام و رهبر از آن جهت که امام و رهبر است اختیاراتی داده است.

بلا تشبیه (البته در تشبیه مناقشه نیست) همان‌طور که در بعضی کشورها رئیس جمهور از کنگره اختیاراتی می‌گیرد، خدا برای رهبری امت، به رهبر امت یک سلسله اختیارات داده است (زیرا قانون را در شرایط مختلف اجرا و پیاده کردن، کار هر کس نیست). دیگر پیغمبر اگر می‌خواهد کسی را انتخاب کند، مثلاً بعد از فتح مکه برای آنجا حاکم معین کند و یا برای فلان لشکر امیر تعیین کند، لازم نیست که جبرئیل بگوید یا رسول الله! شما فلان شخص را انتخاب کن. این، دیگر در اختیار خود پیغمبر است که به حکم اختیارات زیادی که رهبر دارد، این کار را انجام می‌دهد و البته نباید از کادر قانون خارج شود «۳». این امر مثل تاکتیکها و استراتژیهای است که فرماندهان لشکرها به کار می‌برند که به ابتکار خود آنها بستگی دارد. مثلاً در وقتی که متفقین با دول محور در مصر (اسکندریه، العلمین) می‌جنگیدند و آیزنهاور فرمانده متفقین بود، البته مقرراتی بود که او نباید از آنها تجاوز می‌کرد، ولی بسیاری از قضایا به ابتکار او بستگی داشت؛ او باید ابتکار به خرج می‌داد تا پیروز می‌شد. دشمن هم عیناً همین حالت را داشت.

(۱). من لایحضره الفقیه، ج ۳/ ص ۵.

(۲). نساء/ ۶۵.

(۳). [برای مطالعه بیشتر در این زمینه به کتابهای ولاءها و ولایتها و امامت و رهبری اثر استاد شهید مراجعه شود.]

حال بینیم معنی جمله عبدالرحمن بن عوف و همچنین پاسخ علی علیه السلام چیست. عبدالرحمن به علی علیه السلام گفت: تو باید متعهد شوی که قانون، کتاب الله و سنت رسول الله باشد ولی روش رهبری همان روش رهبری شیخین باشد. اگر علی علیه السلام روش شیخین را می پذیرفت، در این صورت مثلاً چنانچه عمر پیش خود خیال می کرد که حق دارد متعه را که پیغمبر تحلیل کرده است تحریم کند، علی علیه السلام باید می گفت من هم می گویم حرام است؛ و یا در مورد بیت المال که عمر تدریجاً آن را از تقسیم بالسویه زمان پیغمبر خارج کرد و تبعیض روا داشت، باید متعهد می شد که بعد از این، به همین ترتیب عمل می کند؛ و باید بدعتهایی را که عمر در زمان خودش به عنوان اینکه من رهبرم و رهبر حق دارد چنین و چنان بکند به وجود آورده بود، می پذیرفت.

می خواستند علی علیه السلام را در کادر رهبری ابوبکر و عمر محدود کنند و این برای علی امکان نداشت، چرا که در این صورت او هم باید- العیاذبالله- مثل عثمان برای خودش تیبی درست کند و بعد مطابق دل خودش هر کاری که خواست بکند و هر کس را هم که اعتراضی کرد کتک بزند، فتقش را پاره کند. علی که می خواهد براساس کتاب الله و سنت پیغمبر عمل کند، نمی تواند روش رهبری آن دو نفر را بپذیرد. لذا گفت: من روش رهبری آنها را نمی پذیرم. به خاطر این یک کلمه، حاضر نشد با عبدالرحمن بن عوف بیعت کند.

پس معلوم شد که مسأله روش رهبری با مسأله کتاب و سنت متفاوت است. کتاب و سنت یعنی خود قانون. روش رهبری به متن قانون مربوط نیست؛ به کیفیت رهبری مردم، به اختیاراتی که یک رهبر دارد و به تصمیماتی که رهبر اتخاذ می کند مربوط می شود.

حال معنی آن جمله امام حسین علیه السلام که در وصیتنامه خود به محمد بن حنفیه می نویسد: «اریدُ انْ اُمرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اسیرَ بَسیرَةَ جَدِّی وَ اَبی» روشن می شود.

در آن زمان در دنیای اسلام، گذشته از امر به معروف و نهی از منکر، مسأله دیگری وجود داشت و آن اینکه: اکنون سال ۶۰ هجری است. از سال یازدهم هجری تاکنون، حدود پنجاه سال است که پیامبر از میان مردم رفته است. در چهار سال و چند ماه از این پنجاه سال یعنی از سال ۳۶ تا سال ۴۱، علی بن ابیطالب رهبری کرده است که در آن مدت، رهبری به روش پیغمبر بازگشت کرده است. تازه آن هم به این صورت بوده که چون ابوبکر و عمر و عثمان سنتهایی را به وجود آورده بودند، علی علیه السلام در بسیاری از موارد اصلاً قدرت پیدا نکرد که روش پیغمبر را



اجرا کند. وقتی در مقام اجرا برآمد، خود مردم علیه او قیام کردند. گفت: فلان نمازی که شما به این شکل می‌خوانید (نمازهای شبهای ماه رمضان که به جماعت می‌خواندند) بدعت است، نخوانید. گفتند: سی سال، از زمان عمر رایج است. واعمر! واعمر! جای عمر خالی، عمر کجاست که سنتش دارد از بین می‌رود. خواست شریح قاضی را برکنار کند، گفتند:

تو می‌خواهی کسی را که از بیست سال پیش، از زمان عمر، قاضی محترم کوفه بوده است برکنار کنی؟! بنابراین پنجاه سال بر امت اسلام گذشته است که علاوه بر مسأله کتاب الله و سنت رسول الله، روش رهبری تغییر کرده و عوض شده است.

سخن امام حسین که فرمود: «اسیرِ بَسِیرَهٗ جَدّی و اَبی» می‌خواهم سیره‌ام سیره جدّ و پدرم باشد، یعنی نه سیره ابوبکر، نه سیره عمر، نه سیره عثمان و نه سیره هیچ کس دیگر. این است که در حادثه عاشورا، ما در امام حسین علیه السلام جلوه‌هایی می‌بینیم که نشان می‌دهد علاوه بر مسأله امر به معروف و نهی از منکر و مسأله امتناع از بیعت و مسأله اجابت دعوت مردم کوفه، کار دیگری هم هست و آن این است که می‌خواست سیره جدّش را زنده کند.

یک مثال: نماز عید فطر امام رضا علیه السلام

این قضیه را شنیده‌اید: مأمون اصرار داشت که حضرت رضا علیه السلام ولایتعهدی را بپذیرد. حضرت نمی‌پذیرفت. آخر، مسأله اجبار را مطرح کرد که حضرت پذیرفت ولی طوری پذیرفت که خودش عین نپذیرفتن بود و بیشتر سبب رسوایی مأمون شد.

خلفا سالها بود که نماز عید فطر و عید قربان می‌خواندند. پیغمبر نماز عید فطر و عید قربان می‌خواند، اینها هم نماز عید فطر و عید قربان می‌خواندند. اما روش نماز خواندن به تدریج فرق کرده بود، سیره فرق کرده بود. (مثال خوبی است: نماز عید خواندن، کتاب الله و سنت رسول الله است اما چگونه نماز خواندن، سیره است.) کم کم دربارهای خلفا مانند دربارهای ساسانی ایران و قیصره روم شده بود، دربارهای خیلی مجلل. لباس خلیفه و سران سپاه دارای انواع نشانه‌های طلا و نقره بود. خلیفه وقتی می‌خواست به نماز عید بیاید، با جلال و شکوه خاص و با هیمنه سلطنتی می‌آمد. خودش سوار بر اسبی که گردنبد طلا یا نقره داشت می‌شد و شمشیری زرین به دست می‌گرفت، سپاه نیز از پشت سرش می‌آمد، درست مثل اینکه می‌خواهند رژه نظامی بروند. بعد می‌رفتند به مصلى، دو رکعت نماز می‌خواندند و برمی‌گشتند.

مأمون به حضرت رضا اصرار داشت که می‌خواهم نماز عید فطر را شما بخوانید. امام فرمود: من از اول با تو شرط کردم که فقط اسمی از من باشد و من کاری نکنم. نه آقا! من خواهش می‌کنم. شما از نماز ابا می‌کنید؟! این که



یک کار مربوط به مردم نیست که بگویند پای ظلمی در کار می‌آید. لااقل همین یک نماز را شما بخوانید. در اینجا حضرت جمله‌ای می‌گوید نظیر جمله امام حسین و نظیر جمله علی علیه السلام در جریان بیعت بعد از عمر. فرمود: من به یک شرط حاضریم؛ من نماز می‌خوانم اما با سیره جدّم و پدرم، نه با سیره شما. مأمون با آنهمه زرنگی که داشت (از نظر خودش) احمق شد. گفت: بسیار خوب، به هر سیره و روشی که می‌خواهید بخوانید. فکر می‌کرد غرض این است که کاری را به عهده حضرت رضا گذاشته باشد تا مردم بگویند پس امام رضا عملاً هم قبول کرد.

در روز عید فطر، امام رضا علیه السلام به اطرافیان خود فرمود: لباسهای عادی بپوشید، پاها را برهنه کنید، دامن عباها و آستینهایتان را بالا بزنید و ذکرهایی را که من می‌گویم شما هم بگویند. حالتان حالت خشوع و خضوع باشد. ما داریم به پیشگاه خدا می‌رویم، توجّهتان به خدا باشد. ذکرها را که می‌گویید، خدا را در نظر بگیرید. امام «۱» عمامه‌اش را به شکلی که پیغمبر می‌بست بسته است، لباسش را به شکلی که پیغمبر می‌پوشید پوشیده است، عصا به شکل پیغمبر به دست گرفته، پاهایش را برهنه کرده، با یک حالت خضوع و خشوعی! از همان داخل منزل که بیرون می‌آمد، با صدای بلند شروع کرد به گفتن «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَيَّ مَا هَدَانَا وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَيَّ مَا أَوْلَانَا».

سالهاست که مردم این ذکرها را درست نشنیده‌اند. کسانی که همراه حضرت بودند، وقتی آن حال الهی حضرت را دیدند که منقلب شده، خودش را در حضور پروردگارش می‌برد و اشکهای مبارکش جاری است، با حالت خضوع و خشوع، با معنویت تمام و در حالی که اشکهایشان جاری بود فریاد کردند: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَيَّ مَا

(۱). مرد حقیقت است، مرد خداست، مرد عبادت است. قبلاً عرض کردم عبادت و عشق به خدا یک بعد اساسی از ابعاد اسلام و بلکه اساسی ترین ابعاد اسلام است که عمر با آن مبارزه کرد.

هدانا وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَيَّ مَا أَوْلَانَا». حضرت می‌گوید و اینها تکرار می‌کنند، تا آمدند نزدیک درب منزل. صدا بلندتر می‌شد. مأمون، فرماندهان سپاه و سران قبایل را فرستاده که بروید پشت سر علی بن موسی الرضا نماز عید فطر بخوانید. اینها به سیره سالهای پیش خلفا، خودشان را آرایش و مجهز کرده و لباسهای فاخر پوشیده‌اند، اسبهای بسیار عالی سوار شده و شمشیرهای زرّین به کمر بسته و دم درب ایستاده‌اند که حضرت رضا با همان جلال و هیبت دنیایی و سلطنتی بیرون بیاید. یکمرتبه حضرت با آن حال بیرون آمد. در میان آنها ولوله پیچید و بی‌اختیار خودشان را از روی اسبها پایین انداختند و اسبها را رها کردند. تاریخ می‌نویسد: چون می‌بایست پاها برهنه باشد و آنها چکمه به پا داشتند و چکمه نظامی را به زودی نمی‌توان بیرون آورد، هر کس دنبال چاقو می‌گشت که زود چکمه را پاره و پاهایش را لخت کند. اینها نیز دنبال حضرت به راه افتادند. کم کم صدای هیمنه «اللَّهُ أَكْبَرُ» شهر مرو را پر کرد. مردم ریختند روی پشت بامها و به تدریج ملحق شدند. در مردم نیز روح معنویت موج می‌زد. حضرت می‌فرمود: «اللَّهُ

اکبر»، این شهر یکپارچه فریاد می‌زد: «اللَّهُ اکبر». هنوز از دروازه شهر بیرون نرفته بودند که جاسوسها به مأمون خبر دادند که اگر این قضیه ادامه پیدا کند، تو مالک سلطنت نیستی. سربازها ریختند که نه آقا! زحمتان نمی‌دهیم، خیلی اسباب زحمت شد، خواهش می‌کنیم برگردید.

این، معنی روش است. مأمون هم در این مورد به کتاب اللّٰه و سنّت رسول اللّٰه عمل می‌کرد (نماز عید فطر جزء کتاب اللّٰه است) اما همان نماز، روشی پیدا کرده بود که بی محتوا و بی حقیقت شده بود. حضرت رضا فرمود: من حاضر نماز را بخوانم اما با روش جدّم و پدرم، نه با روش جدّ و پدر تو.

روش رهبری در زمان امام حسین علیه السلام

در زمان امام حسین علیه السلام روش رهبری خیلی عوض شده بود، از زمین تا آسمان تغییر کرده بود. یک خط که می‌خواهد به موازات خط دیگر امتداد پیدا کند، اگر یک ذره از موازات خارج شود، ابتدا فاصله کمی از خط دیگر پیدا می‌کند، ولی هرچه ادامه پیدا کند فاصله‌اش زیادتر می‌شود. در شصت سال قبل، در زمان پیغمبر اکرم وقتی مردم می‌خواهند مرکز دنیای اسلام را ببینند، چه می‌بینند؟ حتی در زمان ابوبکر و عمر همان‌طور بود. ولی در زمان عثمان تغییر کرد و شکل دیگری پیدا نمود. بیشترین کار خلاف خلیفه مسلمین، در عمل نکردن او به کتاب اللّٰه و سنّت رسول اللّٰه نبود، بلکه در روشش بود. اختلاف ابودر و معاویه هم بیشتر در روش بود. حالا (زمان امام حسین) وقتی می‌خواهند خلیفه مسلمانان را ببینند، چه می‌بینند؟ افراد مسن که پیغمبر را درک کرده‌اند، حتی آنها که ابوبکر و عمر را درک کرده‌اند، و مخصوصاً کسانی که علی علیه السلام را در دوره خلافت دیده‌اند، وقتی می‌آیند در مرکز دنیای اسلام، جوانی را می‌بینند که سی و دو سه سال بیشتر از عمرش نگذشته است، جوان خیلی بلندقدی که می‌گویند خوش سیما و خوش منظره بوده ولی لگه‌هایی در صورتش داشته است، جوانی شاعر مسلک که خیلی هم عالی شعر می‌گوید ولی اشعارش همه در وصف می‌و معشوق و یا در وصف سگ و اسب و میمونش است. هفت در را باید طی کرد تا رسید به جایگاه او. کسی که می‌خواهد به ملاقات او برود، ابتدا دربانها می‌آیند جلوی او را می‌گیرند. بعد از تفتیش، اگر بتواند از آنجا بگذرد باید از چند در و دربانهای دیگر بگذرد تا برسد به جایگاه او. وقتی به آنجا می‌رسد، مردی را می‌بیند که در یک محیط مجلّل روی تخت طلا نشسته و دورش را کرسیهایی با پایه‌هایی از طلا و نقره گذاشته‌اند. رجال و اعیان و اشراف و سفرای کشورهای خارجی که می‌آیند، باید روی آن کرسیها بنشینند. بالادست همه رجال و اعیان و اشراف، یک میمون را پهلو دست خودش نشانده و لباسهای فاخر زربفت هم به او پوشانده است. چنین شخصی می‌گوید من خلیفه پیغمبرم، و می‌خواهد مجری دستورات الهی باشد. نماز جمعه هم می‌خواند، امامت جمعه می‌کرد، برای مردم خطبه می‌خواند و حتی مردم را موعظه می‌کرد.

اینجاست که انسان می‌فهمد که نهضت حسینی چقدر برای جهان اسلام مفید بود و چگونه این پرده‌ها را درید. در آن زمان، وسایل ارتباطی که نبود. مثلاً مردم مدینه نمی‌دانستند که در شام چه می‌گذرد. رفت و آمد خیلی کم بود. افرادی هم که احياناً از مدینه به شام می‌رفتند، از دستگاه یزید اطلاعی نداشتند. بعد از قضیه امام حسین، مردم مدینه تعجب کردند که عجب! پسر پیغمبر را کشتند؟ هیئتی را برای تحقیق به شام فرستادند که چرا امام حسین کشته شد. پس از بازگشت این هیئت، مردم پرسیدند:

قضیه چه بود؟ گفتند: همین قدر در یک جمله به شما بگوییم که ما در مدتی که در آنجا بودیم، دائم می‌گفتیم خدایا! نکند از آسمان سنگ ببارد و ما به این شکل هلاک بشویم، و نیز به شما بگوییم که ما از نزد کسی می‌آیم که کارش شرابخواری و سگ بازی و یوزبازی و میمون بازی است، کارش نواختن تار و سنتور و لهو و لعب است، کارش زناست حتی با محارم. دیگر حال، تکلیف خودتان را می‌دانید.

این بود که مدینه قیام کرد، قیامی خونین. و چه افرادی که بعد از حادثه کربلا به خروش آمدند (ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد). امام حسین تا زنده بود، چنین سخنانی را می‌گفت: «وَعَلَى الْأَسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» «۱»

دیگر فاتحه اسلام را بخوانید اگر نگهبانش این شخص باشد. ولی آن وقت کسی نمی‌فهمید.

اما وقتی شهید شد، شهادت او دنیای اسلام را تکان داد. تازه افراد حرکت کردند و رفتند از نزدیک دیدند و فهمیدند که آنچه را آنها در آینه نمی‌دیدند حسین در خشت خام می‌دیده است. آن وقت سخن حسین علیه السلام را تصدیق کردند و گفتند او آن روز راست می‌گفت.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ. نَسَأَلُكَ اللَّهُمَّ وَنَدْعُوكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ يَا اللَّهُ ....

پروردگارا! دلهای ما را به نور ایمان منور بگردان، ما را آشنا به معارف و حقایق دین مقدس اسلام بفرما.

پروردگارا! توفیق تبعیت از کتاب الله و سنت رسول الله عنایت بفرما.

پروردگارا! توفیق عنایت کن که روش ما، سیره ما، روش پیغمبر و روش علی و آل علی باشد.

پروردگارا! نیتهای ما را، روحهای ما را، دلهای ما را پاک و خالص بگردان، به مسلمین بیداری عنایت بفرما.



پروردگارا! اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

رحم اللہ من قرأ الفاتحة مع الصلوات

(۱). مقتل مقرر، ص ۱۴۶.